صوت الشعب

٢٤ صفحة

السنة الثانية، العدد العاشر، الخميس ثالث جمادیٰ الثانی ١٤٢٢ (2001/8/23) ـ ٢٠٠ تومان

وداعاً أيُّها التّعصُّب القِبَلي!

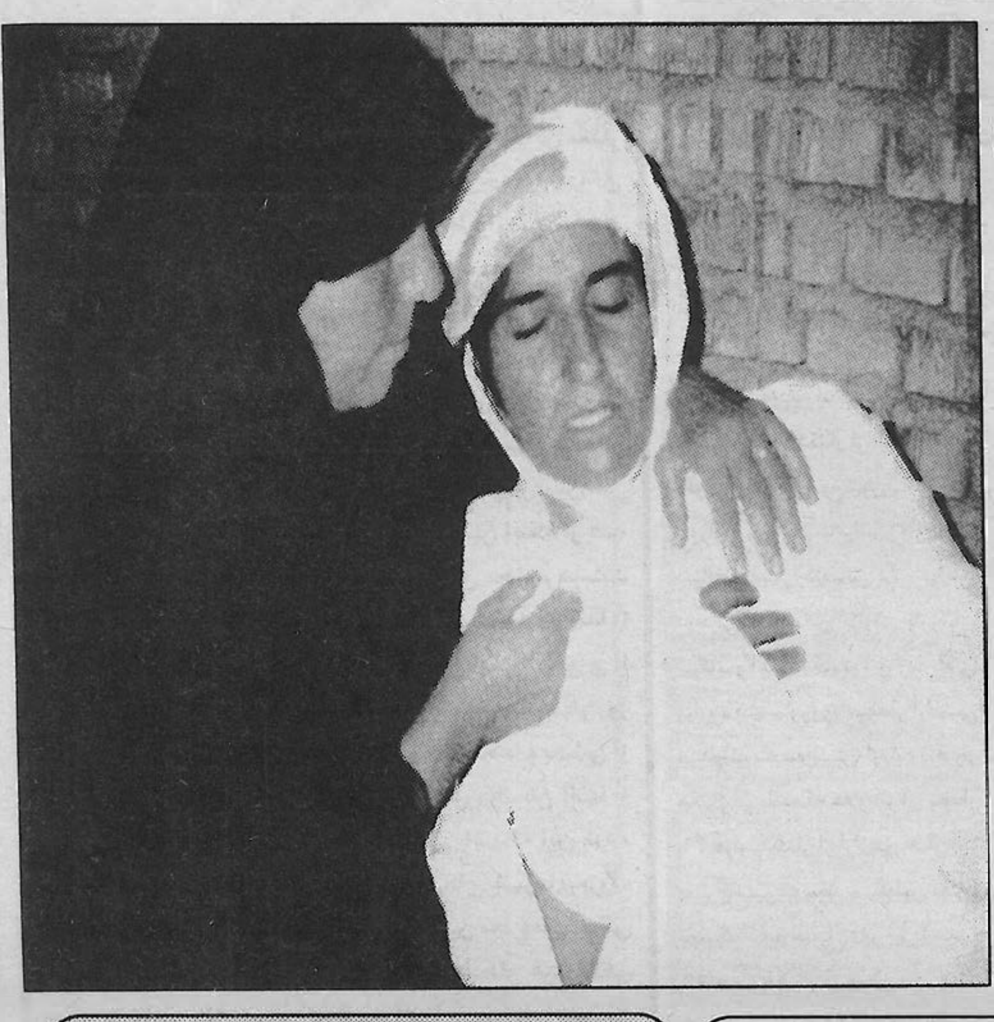
ص ٦

مقابلة مع الأستاذ عادل كاظم الحيدري في مضيف عرب خوزستان المشارك في مهرجان السياحة والثقافة العشائرية

ص ١١

اللامسؤوليـة تتَعَدَّى الشرع والقانون وتسحق الأبرياءِ في الظهراوية والمراونة

ص ٢



نهضة المشعشعيين ثورة ضدّ الظلم والاستبداد المغولي

ص ٩

عَلىٰ أمواج كارون

بقلم الدكتور عباس العباسي الطّائي

ص ١٠

فی أجمل ليالی العمر كله.. أصبحت عروسة

ص ١٥

نشرالكتاب الثاني للكاتب ناصر بور بيرار يقوى احتمال تزييف تاريخ ايران المجهول من قبل نظام البهلوي

ص ٣

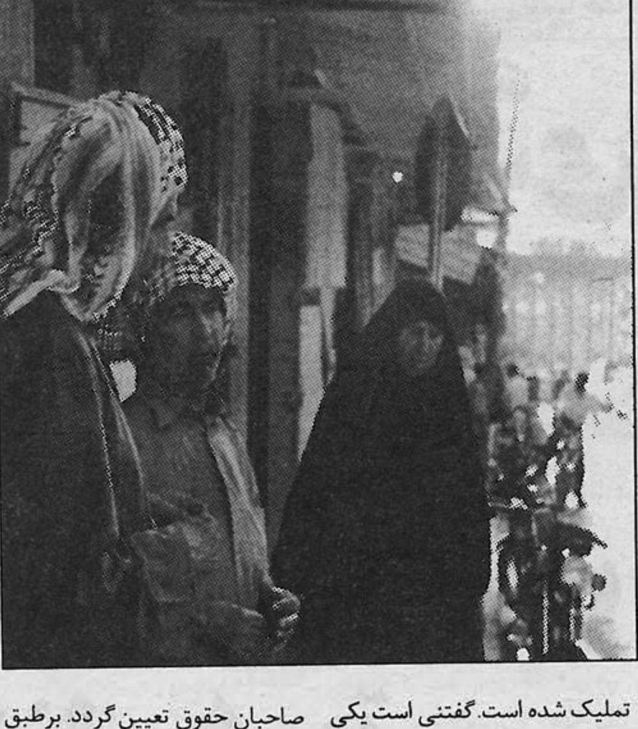
طرح نیشکر به چه قیمتی؟

اکنون به‌نظر می‌رسد طرح توسعه نیشکر خوزستان بعد از اینکه ضررهای فراوانی را از شوری آب کارون گرفته تا تأثیرات منفی زیست‌محیطی که بر منطقه وارد کرده است، به این مقدار حادثه، فاجعه و مصیبت قناعت نکرده و مرزهای خود را تا داخل خانه‌های مردم کشانده است. آنچه را که در ظهراویه و مراونه اتفاق افتاد نباید یک حادثه کوچک در دو روستای محروم در اطراف شهر اهواز تلقی کرد. این حادثه به همه مردم ایران مربوط می‌شود. به امنیت خانوادگی آنها، به ارزش‌های اسلامی آنان و به اهمیتی که برای توسعه و پیشرفت کشور قائل هستند، ارتباط پیدا می‌کند. چگونه می‌توان اهدافی را ترسیم کرد که در آن سعادت و رفاه ملت ایران مورد نظر می‌باشد و درعین‌حال مردم محرومی را مورد هجوم قرار داد که درعین اینکه از همه امکانات اولیه زیست مانند آب لوله‌کشی و برق محروم هستند ولی به اندک زمین خود و کار بر روی آن قناعت کرده و خدا را سپاسگزار هستند. نه اسلام و نه بزرگی ایران چنین مجوزی را صادر نمی‌کند که به‌خاطر اجرای یک طرح ورشکسته که هر روز ضرر و زیان آن افزایش می‌یابد، به حریم خانواده‌ها و بخشی از ملت بزرگ ایران تجاوز کرده و خواهان بیرون راندن آنها از زمین‌های آباء و اجدادی آنها شویم. یادمان باشد که این مردم محروم از همه امکانات زندگی و زرق و برق‌های شهرهای بزرگ فقط برای حفظ شرافت و ناموس خود این‌چنین محرومان زندگی می‌کنند و از رفتارهای سیاست‌بازانه و زد و بندهای غیراخلاقی دوری می‌کنند. حال کسانی که زنان آنها را به اداره مفاسد اجتماعی می‌فرستند به این رکن اساسی زندگی این مردم شریف توجه کرده‌اند و به عواقب آن فکر نموده‌اند؟

بهتر است به‌جای برخورد این‌چنین با این مردم زحمت‌کش و سخت‌کوش، آنها را هموطن خود بدانیم و یک بار برای همیشه خود را جای آنها قرار داده و آنگاه چنین اعمالی را درباره آنها تجویز کنیم. طراحان توسعه نیشکر بایستی به نقد و ارزیابی کارهای خود و آثاری که بر منطقه گذاشته‌اند، بپردازند و خداپسندانه به قضاوت نهائی در این‌باره برسند. نتیجه هرچه باشد، هرگز بر ضد مردم محروم تمام نخواهد شد.

حسن هاشمیان

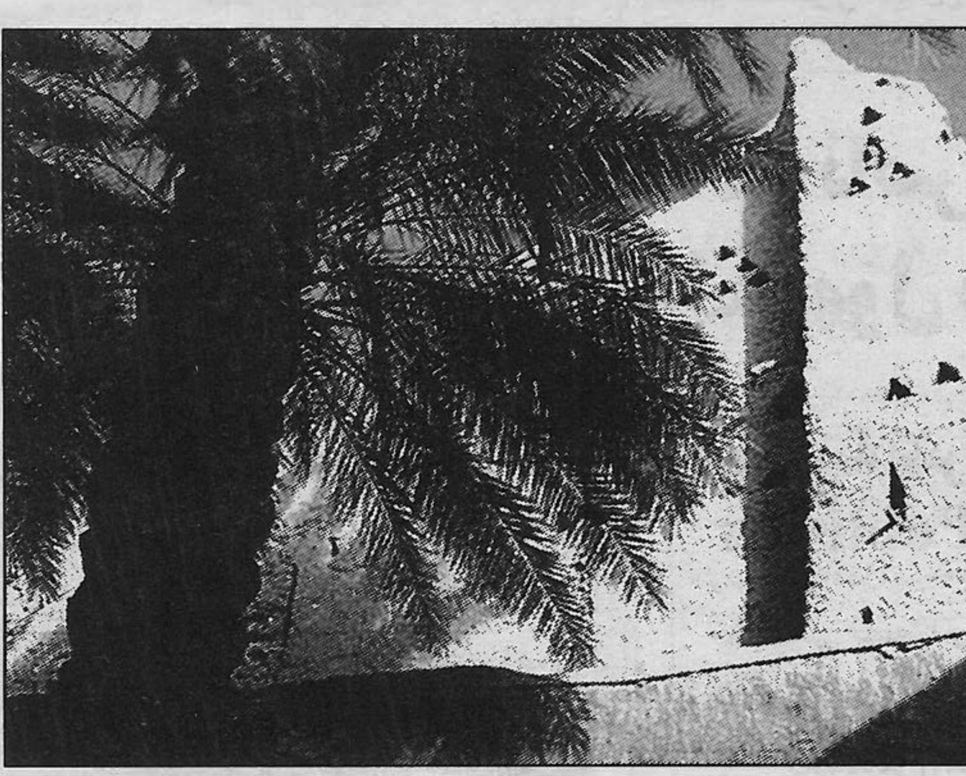
هجوم غیرمسئولانه به مردم محروم ظهراویه و مراونه در چهارچوب قانون صورت نگرفته است



شرکت توسعه نیشکر خوزستان به دلیل عدم رعایت جوانب قانونی موجب شکل‌گیری حوادث روستاهای ظهراویه و مراونه شده است. شوراهای روستائی بخش مرکزی اهواز با ارسال نامه‌ای به مقام معظم رهبری ضمن بیان این مطلب، خواستار رسیدگی عادلانه به این موضوع شدند. از این میان براساس بند (۱) ماده (۶) اساسنامه شرکت توسعه نیشکر می‌بایست فقط ۸۴ هزار هکتار از اراضی مورد نظر در نزدیکی روستاهای ظهراویه و مراونه را به کشت نیشکر و احداث صنایع جانبی اختصاص داده می‌شد درحالی‌که براساس گزارش بازرسان شرکت و اعتراف مسئولان رده بالای وزارت کشاورزی مقدار اراضی تملیک شده بیش از ۱۰۸ هزار هکتار می‌باشد که علاوه بر آن مقدار ۳۱ هزار هکتار از اراضی خارج از طرح نیز توسط مسئولین طرح تملیک شده است که بر این اساس ۵۵ هزار هکتار از زمین‌های دایر خارج از طرح به‌طور غیرقانونی تملیک شده است. گفتنی است یکی دیگر از موارد نقض قانون توسط شرکت طرح نیشکر عدم رعایت ماده ۳ قانون خرید و تملک اراضی و املاک برای اجرای برنامه‌های عمرانی می‌باشد. براساس این ماده بهای عادلانه اراضی و سایر حقوق و خسارت وارده از طریق توافق بین دستگاه اجرائی و مالک یا مالکین و صاحبان حقوق تعیین گردد. برطبق این ماده نتیجه نهائی باید با تشکیل هیئت کارشناسی مرکب از نماینده دستگاه قضائی، نماینده دستگاه اجرائی و نماینده یا خود مالک نسبت به تعیین قیمت عادلانه زمین‌ها اقدام گردد. اما با کمال ناباوری مسئولین طرح با تشکیل هیئت دونفره مرکب از نماینده شرکت و نماینده دستگاه قضائی بدون درنظر گرفتن عقیده مالکان و با زور و ارعاب قیمت پیشنهادی خود را به کشاورزان واقع در طرح دهخدا تحمیل کردند و هر متر مربع زمین را فقط با قیمت ۲۳ تومان خریداری کرده‌اند.

این درحالی صورت می‌گیرد که روستائیان محروم منطقه به‌غیر از زمین‌های آباء و اجدادی خود که موضوع مناقشه می‌باشد، هیچگونه ملک یا ثروت دیگری ندارند و با فروش آن به قیمت بسیار اندک گرفتار سرنوشت نامعلومی خواهند شد و ضمن اینکه آسیب‌های اجتماعی و اقتصادی به خانواده‌های آنها وارد خواهد شد، به اقتصاد کشور و زندگی شهری نیز اثرات و تبعات سوء آن تحمیل می‌گردد. یکی از دلایل مهم مقاومت مردم ظهراویه و مراونه دربرابر توسعه‌طلبی‌های شرکت نیشکر که منجر به حوادث خشونت‌بار شد، آگاهی آنها از چنین سرنوشتی بود.

قصر شیخ خزعل واقع در حمیدیه در فهرست سازمان میراث فرهنگی خوزستان قرار گرفت



قصر شیخ خزعل واقع در شهرستان حمیدیه که بر روی تپه‌ای باستانی ساخته شده و کاربری فرهنگی-تاریخی- باستانی آن در کمیته فنی سازمان میراث فرهنگی استان خوزستان تصویب گردیده، با تلاش مسئولین امر و پی‌گیریهای مردمی، در فهرست میراث فرهنگی کشور قرار گرفت. این بنا و چند عمارت تاریخی دیگر موجود در شهرستان حمیدیه می‌تواند زمینه لازم برای جذب مسافران و علاقمندان آثار باستانی را فراهم سازد. اکنون تنها مشکل باقی مانده در ارتباط با این ابنیهٔ تاریخی، ادعاهای سازمان آب و برق خوزستان مبنی بر تملک آنها می‌باشد که امید می‌رود با درایت و تعقل لازم و نگرش فرهنگی به قضیه این مشکل حل و فصل گردد. نشریه رأی ملت به تمام کسانی که در راه ثبت این آثار تاریخی در فهرست میراث فرهنگی کشور تلاش بی‌وقفه‌ای داشتند، مراتب تشکر خود را تقدیم می‌دارد و آن‌را نشانه‌ای از احترام مسئولین امر به مردم و فرهنگ این دیار می‌داند.

انا لله و انا الیه راجعون

اذا مات العالم ثلم في الإسلام ثلمة لايسّدها شيء

ببالغ الحزنِ والأسیٰ تنعی (صوت‌الشعب) رحیل العلاّمة الفقیه سلیل اهل بیت النبوّة والعترة الطاهرة سماحة العلاّمه الفقیه حجة‌الاسلام السید حسین الحسینی (أعلیٰ الله مقامه) من اهل الفلاحیّة (شادگان)، الذی لبیّٰ دعوة ربه صباح یوم‌الاربعاء ۱۱ جمادیٰ الأولی، اثر جلطةٍ دماغیة اودت بحیاته و بهذه المناسبة الألیمة تقدّم (صوت‌الشعب) تعازیها الیٰ أسرته الکریمة و الی الأمّة الاسلامیة کافّه و الیٰ ابناء قُطر خوزستان خاصّةً سیّما اهل الفلاحیّة (شادگان) الذین فقدوا عالماً عاملا و اباً عطوفاً و موجّهاً بنیها کرّس جهوده خلال حیاته السعیدة علی الارشاد والتعلیم و نشرالثقافة الاسلامیّة والدفاع عن مذهب أهل البیت علیهم‌السّلام. فرحمة‌اللّٰه علیه حیّاً و میتاً و حشره مع ائمتّه و أحلّه دار کرامته، انّه سمیع مجیب.

حقد الدهر علیه مذ رایَ
وسط القلوب محلّه والأعین
فرمَی القلب بسهمٍ و رَمَی ال
عینَ منایا خطوبُ هُونِي

در پی انتشار کتاب دوم ناصر پورپیرار

احتمال جعل تاریخ ایران بوسیله حکومت پهلوی قوت گرفت

کتاب دوم : برآمدن اسلام

پلی بر گذشته!

بخش اول : بررسی اسناد

ناصر پورپیرار

ناصر پورپیرار که با انتشار کتاب اول خود تحت عنوان «دوازده قرن سکوت»، شهرت زیادی در میان روشنفکران اقوام ایرانی کسب نموده است، اکنون با انتشار کتاب دوم خود، «پلی بر گذشته!» بر محبوبیت و معروفیت خود افزوده است. در بخش اول کتاب «پلی بر گذشته!» نویسنده به بررسی و کنکاش درباره اسنادی می‌پردازد که مهمترین عناصر ساخت‌وساز تاریخی در دورهٔ پهلویها بوده است. پورپیرار معتقد است که اسناد و مدارک مورد استفاده تاریخ‌سازان حکومت پهلوی در هیچ‌یک از کتب معتبر تاریخی (چه شرقی و چه غربی) منعکس نشده است. این انعکاس نه فقط دیده نمی‌شود، بلکه از نظر روابط علت و معلولی و تفهم تاریخی سنخیتی با تاریخ مورد نظر پهلویها ندارد. این مسئله این احتمال را قوی می‌سازد که بیشتر مجموعه تاریخی مورد نظر پهلویها چه از لحاظ حوادث و چه از لحاظ شخصیت وجود خارجی نداشته است و زائیده عظمت‌پرستان دوران غیراسلامی می‌باشد. به‌اعتقاد نویسنده کتاب «پلی بر گذشته!» تاریخ پهلویها قبل از اینکه به‌معنی تام کلمه تاریخ باشد، بیشتر مایل به ضدیت با عرب و اسلام بوده، درحالی‌که مردمان فارس ایرانی در هیچ دوره‌ای از تاریخ، این‌چنین با عرب و اسلام به ضدیت نپرداخته بودند. ناصر پورپیرار ضمن اینکه مردم ایران زمین را از اوهام غیرواقعی تاریخ ایران برحذر می‌دارد، آنها را به نگرشی نو درباره تاریخ ایران دعوت می‌کند. در صفحه ٥٦ کتاب چنین می‌نویسد: «می‌خواهم خبرگان ملی را به بحثی بخوانم، که یک‌بار برای همیشه، گفتگو درباره عرب و عجم را سامان دهند و توجه کنند که ما مردم شرق میانه، بی‌توجه به محدوده برآمدن و نام و زبان خویش، پیوسته در تاریخ سربلند زیسته‌ایم و پیش از توطئه‌ی یهود در فراخوانی هخامنشیان و آن‌گاه پس از اسلام، چراغ فرهنگ و تمدن بشر را برافروخته‌ایم. می‌خواهم توجه دهم، قوم عرب که ندای اسلام را آواز داد، نه آن است که بررسی‌های یهود برای ما برساخته و می‌خواهم توجه دهم که آنها از همسایگان خردمند ایرانیان بوده‌اند که هرچه را اینک بدان می‌نازیم، ازجمله ادب ممتاز ایرانی، تحفه‌ای است که عرب همراه اسلام به ایران سپرده و وقت آن است که اشتراک فرهنگی و دینی شرق میانه را، علی‌رغم افترائات و اختلافات یهود ساخته، بازشناسیم و شرق میانه‌ی کهن پیش از هخامنشیان را، که نگین و گهواره و علت فرهنگ کنونی بشر است، بار دیگر بازسازی کنیم.» این کتاب در ۳۱۲ صفحه به‌وسیله نشر کارنگ با شماره تلفن ٦٤٩٢٠٤٩ و ٦٤٠٦١٨٣ در تهران منتشر شده است.

مجرد لمحة

ازداد فی الأعوام الأخیرة انتشار مشکلة جفاف العین... و لکن من النادر ان یعرف المریض أنه یشکوه من جفاف العین لتشابه أعراضه مع أعراض و مشاکل أخری کحساسیة العین. ومن هذه الأعراض الدموع الزائدة ـ الشعور بأجسام غریبة بالعین ـ الحرقان ـ افرازات خفیفة فی صورة خیط رفیع ـ الضیق من الضوء... و یفرق الطبیب بین جفاف العین و الأمراض الأخری بعدة وسائل منها اجراء اختبارات علی طبقة الدموع الرقیقة التی تغطی العین. و من أهم أسباب جفاف العین کما توضحها د. افسانه عادلی استشاری العیون و جراحة تکمیل الجفون... ۱ـ انخفاض معدل الرمش الذی یحدث فی الأحوال الطبیعیة ۱٦ مرة فی الدقیقة لیرطب العین و ینظفها. و ینخفض هذا المعدل عندما یرکز الانسان فی عمل ما بصورة مؤقتة مثل النظر لشاشة الکمبیوتر لساعات طویلة، و لذلك علاج بسیط هو غلق العین لبضع دقائق کل ربع ساعة لترطیب العین. ۲ـ بعض أدویة علاج ضغط الدم المرتفع فبعضها یسبب نقصا فی افراز الدموع و جفاف العین. ۳ـ بفعل تقدم السن یقل افراز الغدد عامة بالجسم و من ضمنها الغدد الدمعیة. و من المهم أن نعرف ان الدموع لیست مجرد سائل ملحی کما یظنه البعض بل انهاتتکون من ثلاث طبقات: دهنیة خارجیة و مائیة فی الوسط و مخاطیة للداخل... و لکل طبقة خلایا معینة تقوم بافرازها و کل عملها ترطیب العین و غسلها و حمایتها من الجفاف و الحرارة.

نقد ساخر

البطران

فی... مطب الدکتور

یعقوب سواری

رحت لدکتور مره شفت وحده امکتره
لابسه المندیل الابیض و الخدود امحمره
شفت البنیه تعاین علشباب او بالنظر متبحره
مره تضحك مره تغمز گلت شوف المسخره
ابلحظه واحد گام منهم و اشر اعلیهه تعالي
او بس البنیه تعاین علجمع و امختزره
من بعد لحظات گامت تمشی او طلعت وراه
ثاری‌های اللحظه من جدام ساعه امقرره
عود شالتني الغیره او گلت خل امشی وراهه
مادریت اشلون راحت چنهه طیره امفرفره
گلت یا وسفه علی امهه و گلت یا وسفه اعلی ابوهه
مادرواهای البنیه ابیا طریق امسیره
من بعد ساعات اجتنا او تمشی مرفوعة الراس
ردت اگلهه وین چنتی ابیاسجن متأسره
تونی ردت اسئل سؤالی او بعده ما دایر السانی
شفت اجت صوبی البنیه و العیون امشمره
گالت انا من گبل ساعات لدکتور اجیت
بس رحت لسوگ اشري و جیتکم متأخره
وسفه مخد گام من هذا الجمع کله او یگلهه
هذا حچیچ کله چذبه امسطره
عود گمت انا اجیت احچی الحقیقه
گلت شو رحتی او اجیتی امعطره
ثارت اعلیه البنیه اتگول چیله امن التفك
او مثل حالوب الیطیح اعلی الزجاج ایکسره

گامت اتنعل علیه و لمت العالم او آدم
گلت هذي اشلون ورطه اتورطیت ابهلمره
ابهای الاثناء من بعد لحظات گامت
من جمعنا فد عجوزه امدهوره
گلتلهه شو بعد ماکو حیا والمستحی
اشبیچ ادموعچ یصبن و العیون امزرزره
جابت القصه البنیه او سولفتهه للعجوز
بین کل چلمه تذبلهه دموع امکبره
العجوزه سمعت القصه و حچت
وابحچیهه إغلی الاعصاب امسیطره
من کلام العجوزة:
احنا ماچنا مثلچن لویجی واحد نهاب
و مثل خیل الي تجر خیالها او متحضرة
چنا ما نعرف الچکچوك او لبس هذا الزمان
او چانت اثیاب العلینا امن الشرف متشجره
سکتت البت من حچی هذي العجوز
او غرگت ابافکارها او متوتره
مادریت اشگلتلهه بالخلاء
لکن البت خایفه او متحیره
من بعد لحظات خرجت بالندامه و السکوت
طولت هذي القصیده منکم ارجوا المعذرة.

ابناء مدينة الفلاحية (شادگان) يودعون احد علماءهم في الشهر الماضي

ودّعت مدينة الفلاحيّة عصر يوم الخميس ١٢ جمادى الأولىٰ ابنها البارّ سماحة العلاّمة الفقيد السيد حسين الحسيني القفی (قدس سره) وسط حشد كبير من الجماهير حضرته عشائر الدورق و ابناْ مدينة



الفلاحيّة و غيرها من مدن المحافظة كالأهواز و عبادان والمحمّره وغيرها، وكان المشيعون يهتفون باسمه والحسرة تملأ قلوبهم والدموع تذرف من عيونهم بينما عُطلت الاسواق واكتظّت الشوارع المؤدية إلىٰ حُسينيته بالمشيعين و نقل جثمانه الطاهر الىٰ مدينة قم المقدسه حيث وصلت الجنازة



صباح يوم الجمعة ١٣ جمادیالاولی واستقبله المشيعون الىٰ مسجد الامام الحسن العسكری عليه‌السلام و ساروا خلف الجنازة الىٰ حرم السيّدة فاطمة بنت الامام موسىٰ بن جعفر عليهماالسلام و بعد أن طافوا بالجنازة حول الضريح المطهرّ ساروا بها الى مثواه الاخير فواروا الجثمان في مقبرة البقيع الواقعة بالقرب من مسجد جمكران.



جماهيرالمشيعين تحيط ببيت العلامة الفقيد السيّد الحسيني لتعبّر عن حزنها و أسفها العميق لِهذا الحادث الجلل والمصاب الأليم.



الجماهير تسير خلف الجنازة الىٰ اكثر من عشر كيلومترات مكتظّة بهم الشوارع والطرقات

الو... صوت الشعب ۴۴۱۷۹۴۴ - ۰۲۱ رأی ملت

يرجى من الشعراء والإعزاء اللايرسلوا عبر الهاتف غير البيت او البيتين او الهوسه الواحده، اما القصائد والمقطوعات الشعرية يرجى ارسالها في البريد و شكراً.

□ از شهرهای اهواز، خرمشهر، آبادان، شوشتر، سوسنگرد، امیدیه ماهشهر، بندر امام‌خمینی، حویزه، دزفول، اروندکنار، قصبه هندیجان، ملاثانی و حمیدیه:

ما بیانیه تبلیغاتی گروهی تحت عنوان اساتید زبان و ادبیات فارسی علیه فرهنگ و زبان اسلامی همه مردم ایران و مسلمین جهان را به‌شدت محکوم کرده و آن‌را در راستای سیاست‌های پوسیده رضاشاهی بر ضد اسلام و اقوام ایرانی تلقی می‌کنیم (۱۹۷ بار تماس)

□ جلیل عمودی - امیدیه:

ما ساکنان شهرک یاسر شهرستان امیدیه اقدامات اخیر مسئولان این شهرک و مخصوصاً آقای... را نسبت به بیرون راندن تعدادی از محرومان بازمانده از دوران جنگ تحمیلی که تمام دار و ندار خود را در اثر جنگ هشت ساله از دست داده‌اند و اکنون تنها سرپناه آنها، همین منازل شهرک یاسر می‌باشد محکوم می‌کنیم و خواهان رسیدگی عادلانه و خداپسندانه متولیان امر هستیم.

□ جبار الكعبي:

ياهله ابصوت العداله ياهله ابصوت الشعب
ياهله ابصوت المحبه ياهله ابصوت المثال
من صميم القلب اقدم ماهو بس حچي الضلال
وشكر العامل عليها ايحشره ويّه اهل الحلال
وين ابوالحسنين حيدر ذوله سادات العرب
ياهله ابصوت العداله ياهله ابصوت الشعب

□ مریم ساعدی - اهواز

مانتو پوشیدن لباس یک زن عربی و اسلامی نیست. تا موقعی که احسن وجود دارد انسان اصیل هیچگاه حسن را برنمی‌گزیند. مانتو حسن است و عباء احسن می‌باشد. در فرهنگ عربی و اسلامی ما عباء بعنوان یک پوشش کامل و زیبا تلقی می‌شود و من بعنوان یک دختر هفده ساله به همه دختران و زنان توصیه می‌کنم که از پوشیدن عباء عربی خجالت نکشند زیرا که عباء میراث فاطمه زهرا (س) می‌باشد.

□ هوسات من محمد آل حسون التميمي - المنيوحي

احب اهلي و عمامي السيف و الدله
ابگعدات المضيف الگلب يتسله
امن اگول اسم العرب هل راس يتعلّه
يا عربي اسمك عز و هيبه

هله ابصوت الشعب يا صوت العروبه
اسمج ضُوا اگلوب العرب و ادروبه
بسمج كل عربنا اسيوف منصوبه
منصوبه و اسيوف بحگچ

□ كمال عفراوی - اهواز:

چند نفر به ما مراجعه کردند و تحت عنوان نماینده نشریه صوت‌الشعب ادعا کردند که جهت کمک به نشریه مأمور جمع‌آوری پول و کمک‌های مردمی هستند، آیا این‌ها را شما تعیین کرده‌اید؟

رأی ملت: ضمن تشکر از شما به‌خاطر توجه به این موضوع، نشریه صوت الشعب اعلام می‌کند که نه در داخل و نه در خارج هیچ‌کس را بعنوان نماینده خود یا تحت هر عنوان دیگر تعیین نکرده است و از علاقمندان به این نشریه می‌خواهد، چنانچه مایل هستند در راه اعتلای فرهنگ و زبان خود و استمرار نشریه یاوری خود را نشان دهند می‌توانند بطور مستقیم و بدون واسطه کمک‌های خود را به شماره حساب ۱۱۷۲ بانک صادرات شعبه رودهن (شماره شعبه ۱۰۷۳) واریز نمایند.

□ رحيم الساری - مدينة الرفيع:

يمن عديت باهل الفهم عدنه
الشجاعه والعلم والجود عدنه
الحاتم بالأصل ياصاح عدنه
حميه و جود و الشيمه اعربيه

عن دنيا الجهل نخرج دخلنه
لئن عصر العلم والفن دخلنه
ابعلي سيدالعرب كلهه دخلنه
يرد كلمن گرب هاي الثنيه

□ بدون نام - ماهشهر:

تیم واترپلوی ماهشهر که در سابق به عناوین قهرمانی در سطح ملّی دست یافته بود، اکنون بدلیل نداشتن سرپرست مشخص و عدم حمایت شرکت پتروشیمی از آن، دوران بدی را می‌گذراند. از مسئولین محترم تقاضا دارم، جهت سربلندی نام خوزستان و تیم‌های محلی در ماهشهر، جوانان سختکوش این تیم را مورد حمایت خود قرار دهند.

□ قاسم شکورزاده - اهواز:

در ارتباط با بیانیه افرادی به‌اصطلاح استاد دانشگاه که بر ضد اسلام و زبان عربی اقدام می‌کنند، باید بگویم که آنهائی که زبان عربی را نفی می‌کنند، قرآن و اسلام را نفی کرده‌اند.

□ سید صاحب موسوی خمیسی - قصبه نصار:

سئوالی داشتم مبنی بر اینکه آنهایی که این‌چنین بر ضد زبان عربی اقدامات ناشایست انجام می‌دهند، خود به چه زبانی نماز می‌خوانند؟
رأی ملت: به زبان پیامر آنها در شهر لس‌آنجلس!

□ ابوسمير الناصري - الأهواز، قلعة كنعان:

«أن الأيدي التي تصنع اكاليل الشوک هي خيرٌ من الأيدي الكسولة» ان النقد البناء هوَ الذی يثبتّ و يقوي قواعد الأساس في اي عملٍ كان و مثلما ورد في جريدة صوت الشعب الرقم التاسع من الأخوة العالمين في ندوة النقدالشعري في مدينة المحمرة. اولاً اودان اهنئم علیٰ مشوارهم الثقافي الأدبی و اتمنی لهم المزيد من العطاء والأزدهار و اعلن تضامني معهم علی ما قاموا به و خاصة في نقدهم البناء الذی ينبع من عزمهم الراسخ لبث الأدب العربي الأهوازی بصوره صحيحة. و ثانياً اضيف علی نقدهم اقتراخ و هوَ يا جندالو كان من يشرف علی زاوية الشعر ان يكون شاعراً و ملّماً في الفَصحیٰ و خاصة الشعر الشعبي.

□ ساعدی - هویزه:

ما جمعی از شعرای خوزستان تصمیم داشتیم که شب شعری را در شهرستان هویزه برگزار کنیم. اما متأسفانه آقای... مجوز این کار را به ما ندادند. این درحالی بود که تمام زمینه‌های لازم برای این مراسم آماده شده بود و اداره کل ارشاد خوزستان موافقت ضمنی خود را قبلاً اعلام کرده بود.

□ علی جاسم البالدی - الدورق، دورخوين

عندی عتاب و اوياچ يا صوت اهلنه
احسبلچ الساعات، شهرچ كتلنه
صوت‌الشعب يا ناس طير ابلادي
واتظل ترفرف دوم، رغم الأعادي
صوت‌الشعب حيّاچ غيمه و تمطرين
و مايچ مله الوديان، خضّر بساتين

الحاج مصطفى ابومنصور كبير آل حسون المحترم

ببالغ الحزن والاسیٰ، نشاطركم هذاالمصاب الجلل الذی نزل علی أُسرة آل حسون بفقدان اخيكم الراحل عبدالنبی حسوني و ندعوالكم بالصبر والسلوان و للفقيد الجنة والرضوان.

حسن هاشميان

الحاج عزيز عناية كبير آل شنّوف المحترم

يُنعیٰ لفقدک جيلک المتّعلم
و إذا نعيت قالوا: مات مُعلّمُ

تلقينا ببالغ الحزن خبر رحيل اخيكم، المعلم الحنون المرحوم فاخر شنّوفی، و إننا ءاذ ندين له بفضل التعليم علينا، نشارككم هذا المصاب الجلل و نرجوا الله أن يمنّ عليكم بالصبر والسلوان و علی الفقيد بالعفو والغفران

حسن هاشميان

اناالله و انا اليه راجعون
الأخ الأدميرال على شمخانی المحترم

و ماالدهر والايام الإكما تریٰ
رَزيّةَ حُرٌ او فراق حبيبٍ

شاءت مشيئة الله تعالی أن تضعكم مرَةً أُخری امامَ تجربةٍ حزينة و رزيةٍ عظمیٰ إذ وافت المنية اخاكم الاكبر الفقيد المغفور له و ذلک بعد رحيل والدكم الفقيد السعيد باَيام قلة، و بهاتين الرزيتين تقبلوا تعازينا و نرجوا الله الباری عَزوجلَ،أن يمن عليكم بالصبر والسلوان و للراحلين الجليلين الجنة والرضوان.

حسن هاشميان

و داعاً أَيُّها التَّعصُّب القبلي!

رستم خنيفر - شوش دانيال

يبدو من عنوان المقاله، إنّها مقالة خياليّه و بعيدةٌ عن الحقيقه، لِأن كيف يكتب الانسان فى هذا الموضوع و هويرى فى مجتمعهِ بين آونةٍ و أُخرى شيوع الفوضى و النزاع القبلى. و يشاهدُ أبناء قومه تشتعل نيران الحرب بينهم و نتتاسقط الضحايا لِأجل قضايا تافه يُمكن حلّها بطرقٍ سلميّه أوْ قانونيه. وَيَشْعُرُ مازالت السلطه العشائريه فى اكثر الاحيان أقوى من السلطه المدنيّه. ويشاهد السلطه العشائريه تعلن الحرب عند ما تريد و تقبل وقف اطلاق النار و تعطى اللجوء للمشرّدين من النزاع القبلى و تهدّد العوائل المتنازعه لترك ديارهم الى مناطقٍ اُخرى. وفى النهاية بعد الخسائر الفادحه المادّيه والبشريه. تجلس فى مجلس «الفصل» و تنفّذ شروطها حسب الظروف والأعراف العشائريه. و من المؤسف إنَّ هذهِ المشكله تتكرر فى كل منطقه بأنّها دائماً تبدأ من اجل قضّية تافه كما قلنا فَالسلطة العشائريه تدخل النزاع بسرعةٍ عجيبه و عندما تتساقط الضحايا من الطرفين يأتى دورالسلطه المدنية فتسجُن جماعة من الطرفين المتنازعيَن. و فى هذهِ الفتره يأتى رجالٌ من السلطه العشائريه بدور الوسيط و يكسب رضا الطرفين بأعلام وقف اطلاق النار موقتاً (العطوه) و بعدها تُدفن جُثث الضحايا فى مراسمٍ خاصه و هناك تقوم ضجةٌ أُخرى لِأنّها تأتى البيارق من كل جانبٍ و مكان و بشتّى انواعها و ألوانها و تبدأ الهوسات الحماسيه و يشجعون الرجال على الانتقام و الثّأر. فتشتعلُ نيران البنادق فى هذهِ المراسم وإذا لاسمحَ الله أُصيب بيرقاً برصاصةٍ سهواً أوْ عمداً فهناك يمكن أن تكون كارثةٌ أُخرى والله الساتر على كل حال. أما بعد التدفين تُنصب الفاتحه ثلاثة ايام و يُطبخُ الطبيخ و المُفطّح على حسب الاصول و فى هذهِ الايام تأتى فئاتٌ كثيرة من الناس لقرائة الفاتحه. وفى اليوم الثالث يأتى دور مراسم التّحسين فأنها مراسم حساسه و معقّدة جدّاً، لِأنَّ الذى يتقدّم بالتحسين لابدّ أن يكون كَفُواً لعائلة المتوفى. و هناك مرشحون كثيرون لهذهِ المراسم و على عائلة المتوفى أن ينتخب واحداً من المرشحين. و أمّا المرشحين الذين ترفضُ صلاحيتهم فى بعض الأحيان يتركون مجلس الفاتحه غاضبين. و بعضهم لِأجل الحفاظ على الوحده يتحملون عدم كفائتهم.

و أما بعد هذهِ المراسم تنتهى الفاتحه و تبقى الأرامل والايتام يتحسّرون على حياتهم قبل النزاع. فلأطفال من الصعب يُدركُوا أنهم قد يُتِّموا و آبائهم لايرجعون الى الأبد. فيبقون ينتظرون رجوع آبائهم. ولكن هذا الانتظار بلا أمل. و أمّا النِساء يعيشنَّ أسوءَ الايام فى حياتهنَّ، فيالها من مصيبة. ولكن فى هذهِ الايام لاننسى دورالمحاميين فأِنّ الطرفين المتنازعين يتردّودن على مكاتبهم بعد النزاع و لابّد أن يدفعوا أُجوراً باهضه للمحاميين. وأمّا أُجور المحاميين الغير شرعيين فالله اعلم. و بعد ايّام يبدأ السيناريو من جديد فى منطقةٍ أُخرى ولكن فى هذهِ المرة الممثلون يختلفون عن الفلم السابق و رُبّما فيها تغييراتٌ جزئيه، مثلاً يمكن القتل يكون بالسّلاح الابيض والسبب النزاع يكون التنافس على شدِّ الراية فى القبيله. هذهِ كانت صورة مَأساويه من التعصب القبلى ولكن مع هذهِ الصورة المَأساويه هل يستطيع الانسان أن يتلكم عن توديع التعصب القبلى، هل هذا الكلام خيالٌ أمْ أحلام؟ فى واقع الامر توديع التعصب القبلى لم يكن خيالاً و لا احلاماً بل حقيقه! لِأنّ اليوم اصبح فى مجتمعنا رجالٌ يُحّولون الاحلام الى حقائق! وهم الشباب، فبحمدالله نشأ جيلٌ من الشباب يرفضُ التعصب القبلى بكُلِّ قوة و يُفكرُ بمشاكل مجتمعهِ بدلاً عن التفاخر بلأنساب والعصبيّه القبليّه والتفاخر عن الماضى البطولى لآبائهِ و أجدادهِ فى النزاعات القبليّه. و خيرٌ شاهدٍ على ذلك الشباب من الشعراء و الكُتّاب و الفنانين و المثقفين. و علينا أن لاننسى قبل عشرة اعوام تقريباً إنّ بعض الشعراء حتى فى دواوينهم يمدحون قبيلتهم و يخصصُ صفحات لمدح رئيس قبيلتهم و ما أشبه ذلك. ولكن اليوم الشعراءِ الشباب نسمعهم يطالبون الحقوق المشروعة لقومهم و يعالجون مشاكل مجتمعهم مثل المحذرات والغزو الثقافى ويأكدون على قضية فلسطين والبلاد الاسلاميه و يشجّعون الناس على التعلّم والثقافة. فهذهِ بادرة خير نَتَمنّى أن تستمر فى مجتمعنا. لِأنّ الشِعر يُؤثر فى النفس ويهزّها و يحملها على الأنفعال والاستجابة لما قصد اليه الشاعر من معانٍ و افكار. وفى واقع الامر إنّ الشباب أول فئة فى مجتمعنا تقدّم على توديع التعصب القبلى و نحن ننتظر بفارغ الصبر، تقدّم الفئات الأخرى لتوديع هذا التعصب. و اليوم العالم كله يلهِث وراء الشباب بأعتبارهم أمل المستقبل لِأنّ كل تغيير فى المجتمع يكون على يدِ الشباب وهم اول فئه عندما يعرف مجتمعهم فى السنه ١٨ من عمرهم تقريباً، ينتبهون الى آلامِ و نقصان مجتمعهم لِأنَّ لهم منطق سالم و روحٌ حره، و يفكّرُ دائماً عن التخلّص من التخلف و الحرمان.

يقول احمد شوقى:

شبابٌ قُنَّعٌ لاخير فيهم
و بُورك بالشباب الطامحينا

نحن إذا نتكلم عن الشباب ليس المعنى أن نُدير ظهورنا على المسنين مثل الحضارات الأخرى بأعتبار إنَّ شمسهم قد قاربت على الروب بل نحسبُ وجود شيبتنا فى البيوت منشأً للخيروا البركة و نحترمهم غاية الاحترام.و حتى فى لُغتنا الدارجه نسّمى الشيخ الكبير، «شايب الخير» و لكن فى نفس الوقت نطالبهم أن يساعدوننا و يرشدوننا الى الطريق الصحيح. حتى نتخلّص من مأساة التعصب القبلي.

فهنا لابد أن نشير الى نقطةٍ هامه و هى: إن توديع التعصب القبلى ليس المعنى منه إن الانسان يبتعد عن أهله و أبناء عمومته و من الطبيعى إنّ كل انسان يفتخرُ بالطّيبين من أهله، كما كان حبيبنا المصطفى(ص) يفتخر بعمّهِ الحمزه و ابن عمه المرتضى(ع)، بل المقصود من التعصب القبلى إن الأنسان يتحمّس لقبيلته بلاقيد و شرط وهذهِ الحالة تُدّمر المجتمع.

ومن البديهى إن كل ما أخذت السلطه المدنيّه دورها الكامل فى المجتمع تخمد النعرات العشائريه وإذا استولى الضعف على السلطه المدنيه، تستفحل السلطه العشائريه، فويلٌ للمجتمع الذى تنشأ فيه النعرات العشائريه فلايوم يرى وجه الخيرو السعاده، فكل العالم فى واد و هذا المجتمع يبقى فى وادٍ آخر. ومن المؤسف إنّ فى مجتمعنا مازالت قضايا تمهّد الطريق للنزاع القبلى و أهمّ هذهِ المشاكل بمايلى:

١ـ مشكلة الاراضى الزارعية: بعد اكثر من عشرين عاماً من الثورة الاسلاميه مازالت قضية ملكية الاراضى الزراعية غامضة فى اكثر المناطق و دائماً نشاهد أن الفلاحين تنشأ الفتنة بينهم و تتساقط الضحايا لأجل هذهِ المشكله ولابد أن هذهِ القضيه تكون موضع العناية للمسئولين المحليين.

٢ـ هناك مشكلة نفسيه فى المجتمع و هى بعض الناس لايثقون بالسلطه المدنيه و يعتقدُ دائماً إنَّ من له نفوذاً اكثراً فى المجتمع يكون الحق مَعهُ، إنَّ هذهِ النظرة، لابدّ أن تتغير بالمجتمع و هذا الامر لم يتحقق بالأقوال، بل بالأفعال و على المسئولين المحليين أن يهتمّوا اهتماماً خاصاً لتنفيذ القوانين فى المجتمع ولا يُميّز بين الافراد. و على هولاء أن يدركوا إنّ اعضاء السلطه المدنيّه هم ابناء هم و ليس بغرباء.

٣ـ مشكلة الواسطة: مازال بعض الناس يعتقدُ إنّ الواسطة فوق القانون فنرى الواسطة تلعبُ دوراً من ابسط المشاكل فى المجتمع الى أهمّ المشاكل و هذهِ القضيه لها جذوراً عميقة فى مجتمعنا و ليس من السهل محو هذهِ القضية فى المجتمع.

٤ـ عدم السرعة فى تنفيذ القوانين: هى مشكلة أُخرى فى المجتمع لِأنّ الروح العربيه دائماً تحب الانتقام وأخذ الحق بسرعة ومن الصعب أن الانسان يصبرُ كثيراً فى الظّروفِ القاسية. فلابد أن يكون القانون صارماً فى مجتمعنا و رجال القانون حريصون على تنفيذ القانون بدون تميز بين افراد المجتمع. ومن المؤسف إنّ عدم السرعة فى تنفيذ القوانين تجعل بعض الناس ينظرون الى السلطه المدنيّه كدواء مُسّكن بمعنى إن تحدث عندهم مشكله يتقاتلون فى البدايه و بعدهَا يأتون الى المحكمة و بعد فترة يجلسُ المتخاصمين لحل قضاياهم طبقاً للأعراف الموجودة فى العشائر و لايصبرون الى حكم المحكمه و تنفيذ القانون. و ربّماكثيراً من الناس لايصلون الى حقهم المشروع.

٥ـ حل المشاكل بطرقٍ عشائريه: يؤسفنى جدّاً إنّ بعض الاحيان نسمع عندما يأتى المتنازعون الى السلطه المدنيّه لحل مشاكلهم يقولون لهم إذهبوا انتم و حِلّوا مشكلتكم من الطّرق العشائريه، هذهِ الحالة تجعل العصبيه العشائريه تستفحل اكثرَ فى المجتمع لِأن الأنسان لايجلس وحَدهُ فى مجلسٍ لحل مشكلة بطريقةٍ عشائريه فلابد أن يلجأ الى كبار عشيرتهِ والجانب المقابل هكذا.و هناك تبدأ المشاجرات اللفظّيه والمفاخرة العشائريه و يمكن أن الانسان لايصل الى حقّهِ المشروع لِأنّ الاعراف العشائريه تختلف فى كل منطقه عن المناطق الأُخرى.

هذهِ المشاكل كلها ليس لها حلّ إلّا عندما تتّقوى السلطه المدنيّة فتكون هيبتها فى المجتمع ملموسه فيجرى القانون على طريقه الصحيح و تعود المياهُ الى مجاريها و يظهرُ رجالٌ ينفّذُ القانون بلا تمييز، لِأن اليوم مشكلة العالم كلهُ ليس كتابة القانون بل تنفيذ القانون و ظهور رجال ينفذّون القانون بلا استثناء و بعزيمة قويه.

ولكن نحن ابناء هذا الشعب ما هو موقفنا قبال التعصب القبلى و من اين نبتَدى للتَخلص ممن هذا التعصب؟ يجبُ علينا أن لاننسى قوله سبحانه و تعالى: «إنّ اللهَ لا يُغيّرِ ما بِقَوْمٍ حَتّى يُغيرّوا ما بِأَنْفُسِهِم»(١) فلابّد اول مانبدأ من تُراثنا فيجب أن ننظر اليه نظرة فاحصة، نرفض فيها العناصر الاعقليه والخُرافيه و نحافظ على القيم الأُصيلة فيها و هذا الامر يتطلب صبراً كبيرا و تضحية و مجاهدة فى سبيل تأصيل بعض القيم التى يحتاج اليها المجتمع للحفاظ على امنه و استقراره و التعايش السلمى. و لهذا يجب على جميع افراد المجتمع أن يهبوا هبة رجل واحد.

أمّا الثقافة تلعب دوراً هاماً فى معالجة آفات المجتمع فعلينا أن نهتمّ اهتماماً خاصاً بتثقيف الجيل الحاضر و هذا الامر اول ما يقعُ على عاتق التربويين فى المجتمع لِأنّ لهم خبرة واختصاص بتثقيف الشباب، والجيل الحاضر يتطلّب كثيراً من العلم والتربية الصحيحة و لابد أن يكافح ضد الجهل لِأن كما يقول سقراط: الخير الوحيد هو العلم والشرّ الوحيد هو الجهل و ايضاً يقول الشاعر:

وفى الجهل قبل الموتِ موتٌ لأهله
واجسادهم دون القبور قبورُ

وأما دور الخطباء فى تثقيف المجتمع دوراً هام وحساس لِأن شعبنا اكثر الشعوب استماعاً للخطباء، وفى مجتمعنا تقريباً كل الخطباء من رجال الدين لِأنّ ليس لنا نشاطات ثقافية حتى يظهر خطباء من غير رجال الدين. و هولاء الخطباء اكثر خطاباتهم فى شهر رمضان المبارك و شهر محرم الحرام و شهر صفر، فى هذهِ الاشهر الثالث كثيراً من الخطباء يصعدون المنابر و يخطبون، اما المشكلة التى نواجهُ معهم، اكثرهم لايتكلمون باللغة العصر و فى الحقيقه لُغة العصر لها جاذبية خاصه فى نفوس الطبقة المثقفة وعلى الخصوص الشباب، و أيضاً لايتطرقون الى القضايا الثقافيه والاجتماعيه. أما الخطباء البارزين، الذين على مستوى رفيع من العلم والثقافه من المؤسف تبقى خطاباتهم فى نطاقٍ محدّد لِأنّ الراديو و تلفزة لم تبث خطاباتهم الى الجماهير ولم تكن هناك حركة شعبيّة لتسجيل صوتهم على الشريط و نشرها بين الناس و من العجيب أننا نحصّل بسهولةٍ شريط بعض الخطباء الشيعة الذين يخطبون فى دول الخليج ولكن الخطباء البارزين المحليين لم نرى اى شريط لهم فى مجتمعنا. هذهِ المشكلة لابد أن تكون موضع العناية للمسئولين المحليين و المثقفين فى المجتمع.

هذهِ كانت دراسة متواضعه لتوديع التعصب القبلي ولا نهدف منها تجريح مشاعر اى فئه فى مجتمعنا. و بحثنا فى هذا الموضوع لأنها ظاهره تستحق منا الوقوف عندها كثيراً و دراستها وبحثها لما تمثلهُ من أهمية فى حياتنا.

«العرب في اسرائيل.. رؤية من الداخل»

للدكتور عزمي بشارة

خطر «الأسرلة»* الثقافية على عرب فلسطين

في الطبعة الثانية من كتابه «العرب في اسرائيل.. رؤية من الداخل» للدكتور عزمي بشارة (اصدارات مركز دراسات الوحدة العربية - بيروت) يعالج المؤلف اوضاع عرب فلسطين المحتلة العام ١٩٤٨، و يكشف بروح نقدية إيجابية الاخطاء والعيوب والثغرات التى تكتنف حياة المجتمع العربي الفلسطيني في الارض المحتلة منذ العام ١٩٤٨ كالطائفية والعشائرية والقطرية والفردية والانانية والمصلحية الضيقة، و يحلل علاقة التجمعات والأحزاب والحركات فيما بينها و مع «الدولة» و مع الجماهير.. و تتناول عمليات التشريح العقائدية فيه كل الاتجاهات والحركات وصولا إلى توجيه انتقادات صريحة وهادئة لليسار و اليمين والعلمانية والأصولية و عقليات الأسر والحمائل والطوائف والمذاهب.

ويسهم الكتاب مساهمة نظرية على قدر من الأهمية في موضوع الديمقراطية. ويتعرض للعلاقة بين الهوية القومية والمواطنة، فيطرح مشروعا سياسيا ذا جوانب ثقافية و اجتماعية و نفسية و اقتصادية لحل معاناة العرب في فلسطين للمتحلة العام ١٩٤٨ يتلخص في مطلب المساواة الكاملة غير الاندماجية، و اعتبار الفلسطينيين متمتعين بحقوق قومية جماعية.

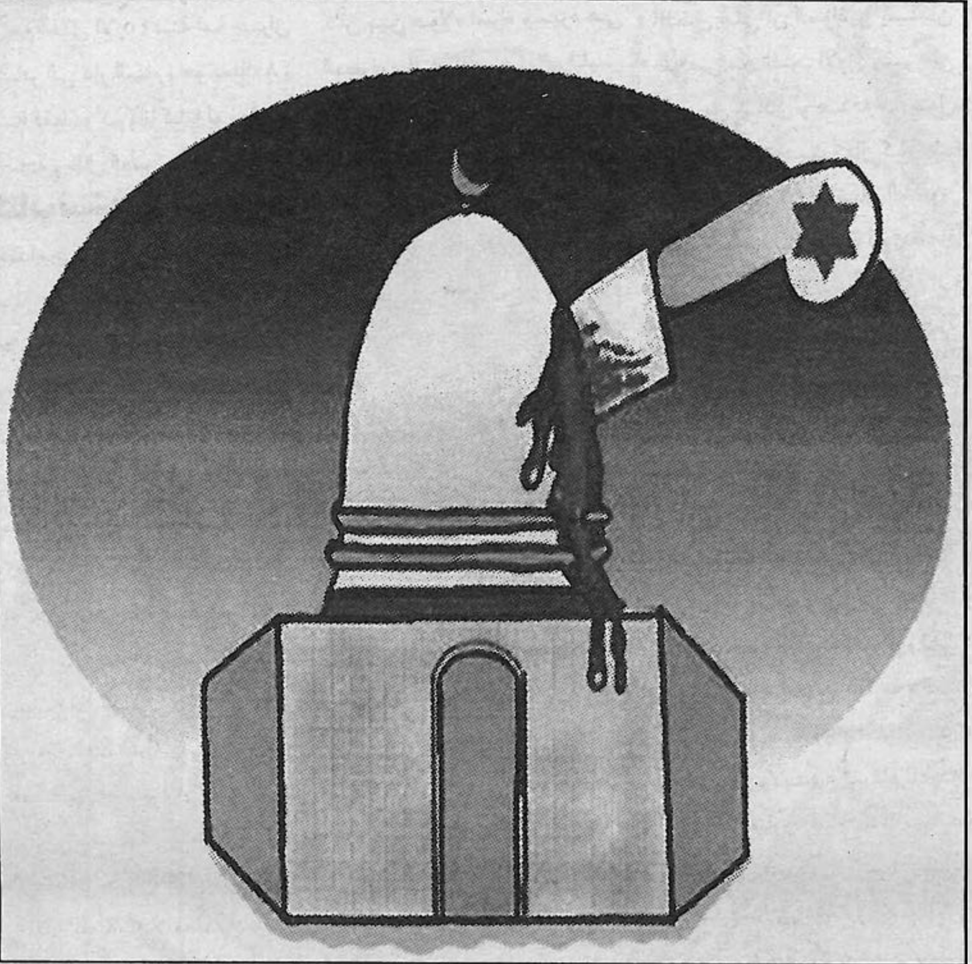
و مهما كثرت المواقف وردود الفعل التي يمكن لهذا الكتاب ان يثيرها، فلا شک في أنه حري بالمطالعة الهادئة والتفكير العميق لتكوين الرأي الصائب حول ما يقدمه من طروحات و ما يثيره من جدل.

يرى د. عزمي بشارة أن فكرة الأمة العربية ككيان ثقلية و سياسى نشات في بلاد الشام، و لكنها لم تتمكن من تحقيق ذاتها في دولة عربية قومية ذات سيادة، و تحوّلت بالتالي إلى أيديولوجيا قومية في توتر مستمر مع واقع التجزئة الاستعماري الذي نشات في اعقابه دول وطنية يتبنى بعض منها الأيديولوجيا القومية العربية مصدر الشرعية. بهذا المعنى، و على الرغم من انتشار الفكرة القومية العربية، إلا ان تشكل الأمة العربية ذاتها بقي ناقصا يفتقر إلى اداته الأساسية، أي القومية. هذا

على الرغم من ان تطور الثقافة و مستوى التعليم والثورة الاعلامية في العقدين الاخيرين قد دفعت جميعها باتجاه ازدياد تجانس الأمة العربية ثقافيا.

لقد كانت الفكرة القومية العربية، ثم المشروع القومي العربي في القرن العشرين، الأداتين الاساسيتين في مواجهة النخبة العربية الحديثة للاستعمار والصهيونية و للبنى التقليدية والمحافظة العربية.

و قد تحوّل المشروع القومي العربي في المرحلة الناصرية إلى مشروع جماهيري. و لكن هذا المشروع الكبير لم يفشل في تحقيق الوحدة العربية فحسب، بل فشل في تحقيق علاقة متوازنة مع الديمقراطية كنظام سياسي، كما فشل، على الرغم من الإصلاحات الكثيرة التى تم تنفيذها. في تحقيق نوع من العدالة الاجتماعية يبتعد عن نموذج رأسمالية الدولة الذي اتبع في أوروبا الشرقية.



و قد تحوّل المشروع القومي العربي في المرحلة الناصرية إلى مشروع جماهيري. و لكن هذا المشروع الكبير لم يفشل في تحقيق الوحدة العربية فحسب، بل فشل في تحقيق علاقة متوازنة مع الديمقراطية كنظام سياسي، كما فشل، على الرغم من الإصلاحات الكثيرة التى تم تنفيذها. في تحقيق نوع من العدالة الاجتماعية يبتعد عن نموذج رأسمالية الدولة الذي اتبع في أوروبا الشرقية.

هذه الإشكالات في علاقة الفكرة القومية مع فكرة الوحدة العربية والديمقراطية بمفهومها المعاصر، يُضاف إليها إشكالية العلاقة مع الدين، هي المنطلقات الأساسية التي تحكم النقد الذاتى للفكر القومي العربي. و من دون هذا النقد الذاتى لايمكن للفكرة القومية أن تكون مشروع المستقبل، و أن تتحول إلى أداة في مواجهة الأوضاع العربية القائمة، و في نقد واقعنا الاجتماعى.

العرب في «اسرائيل» هم جزء من الامة العربية التى قطع طريق تطورها و تشكلها بالتجزئة الاستعمارية لبلاد الشام أولاً، ثم للوطن العربى كله، و بنجاح المشروع الصهيونى في الفكر القومي العربي ليتعامل مع هذا الواقع الجديد، لابد ان نستعيد في الذاكرة ان هذا الجزء من الشعب الفلسطيني، مثله كمثل الشعب الفلسطيني بمجمله تعاطف دائما، بل ربط مصيره مع المشروع القومى العربى، ليصبح اكتر الشعوب العربية توقا إلى الوحدة والتضامن العربيين. باعتبار وظيفة الصهيونية التاريخية عامل تفتيت و تجزئة و تخلف. و قد تضامن العرب في «اسرائيل» لا حقا مع انتقاد الحركة الوطنية الفلسطينية لذاتها في اعتمادها الكلي على الجهد العربي في التحرير.

ولكن الحرب في «اسرائيل»، بما في ذلک نخبتهم السياسية والثقافية، كانوا على هامش هذه الصراعات والتطورات، بدءا من تالق المشروع القومى العربي في سماء سوريا و مصر حتى انهياره تقريبا في عدوان ١٩٦٧، ثم إلى بروز حركة التحرر الوطني الفلسطينى كقوة جذب اساسية بعد الهزيمة.

و لكن إزاء خطر «الاسرلة» الثقافية والتهميش الثقافي الداهم، لا يمكن للقوى السياسية الوطنية في «اسرائيل» أن تبقي على هامش تطور الفكرة القومية العربية، ثقافة و سياسة. و هنا لک حاجة ماسة إلى قوة سياسية، أو إطار سياسي ياخذ هذا الموضوع بجدية تتجاوز الحنين إلى ماض ماكان يوما كما يتم تخيله اليوم من ناحية، و يتجاوز التاقف والاشمئزاز من الواقع العربى الحالى، من الناحية الأخرى.

لقد اثبتت التجربة ان البديل الذي يطرح نفسه، مع هبوط الوعي القومي و ضعف الهوية القومية، هو ليس الهوية «الاسرائيلية» المنقوصة والمشوهة، و لا التهميش أو التشويه الثقافي فحسب، بل يُضاف إليها و يلازمها كتوام، نهوض في الوعي ما قبل القومي، أي ازدياد نفوذ و هيمنة الوعي الطائفي، العشائري، و بروز العصبيات الجهوية و الحمائلية من الاشكال والانواع كافة، ما يؤكد أن الحداثة المشوهة والانتماءات ما قبل الحداثية، أي المتخلفة، هى أوجه مختلفة للظاهرة نفسها.

و لا يكمن الإشكال في وجود اطر أسرية أو عائلية، أو حتى طائفية أهلية، للتكافل الاجتماعي، فهذه امور مشروعة. والمشكلة ليست مع العائلة، و لا حتى مع العائلة الممتدة، كما ان المشكلة ليست مع انتماء الناس في مجتمعنا إلى طوائف او مع تطور وطنية حملوية لديهم تتمثل بالانتماء «للبلد» و إنما المشكلة تكمن في تحويل هذه الانتماءات العصبية إلى عصبويات حديثة شبه حركية، أو إلى أطر يواجه بها الفرد العربى تشويهات الحداثة و ضعف الفكرة القومية، كفكرة تربط بين الفرد كمواطن حر و مستقل و بين الجماعة كمجتمع و كجماعة قومية، و تراجع الانتماء القومى أمام «الاسرلة»، في ظل الازمات الفلسطينية والعربية، و إمام هذه الانتماءات الجزنية الموروثة التي أصبحت تبدو وكانها وحدها الهوية والاصالة والتقاليد. إن تسييس هذه الانتماءات ليس اصالة و لا تقاليد، بل هو آخر تشوهات الحداثة «الاسرائيلية» والفشل في مواجهتها و التعامل كجماعة قومية، أي كشعب.

ليست الهوية القومية بالنسبة للعرب في هذه الظروف هوية سياسية فحسب، بل هي ايضا هوية ثقافية، هي هوية الحداثة مقابل التخلف.

* الاسرلة مأخوذه من كلمة اسرائيل، و تعنى فرض الثقافة الاسرائيليه على الشعب الفلسطينى

انالله و انا اليه راجعون

نامـوا و قـد صانـوا الحمى

و معاشر تركوا الحمى لطارئات و ناموا

اسرة الفقيد الرّاحل الحاج

يعقوب الطرفي المحترمين

ان رزية فقد حشاشة الاهل الاجلة الماضين. لرزية عظيمة ادمت قلوبنا و المتها و ان لهذا الفقيد الراحل لمكانة عظيمة في مجتمعنا كانت منبع فخر و اعزاز. فكان رحمه الله نموذج الرجل الصلب الذى طالما شهدنا له مواقف لاتنسى فكان الرجل المنطيق صاحب الصوت الهادر والكلام النادر. رحمه‌الله و بارک مثواه و نرجوالله القدير ان يمن على ذويه بالصبر والسلوان و ان يسكنه فسيح جناته والرضوان.

إخوانكم بيت زاير على و بنوطرف المقيمون في طهران

زرادشت نيتشه و مصطفى جبران

حيدر جلالى ـ ماجستير في الفلسفة ـ سوسنگرد

عندما نقراء حياة الفيلسوف الآلمانى «فريدريک نيتشه» و كتابه الشهير «كذا تكلم زرادشت» و حياة المفكر و الاديب اللبنانى «جبران خليل جبران» و كتابه «النبى» نرى بينهما شبه و خلاف فى مواطن كثيره.

ولد الفيلسوف «فدريک نيتشه سنة ١٨٤٦ فى بلدة روكن من اعمال آلمانيا و ولد المفكر اللبنانى جبران خليل جبران سنة ١٨٨٣ فى بلدة بشرى فى شمال لبنان كان والدنيتشه قس بروتستنتّى وكان معظم اجداده من رجال الدين. كانت امه ايضاً تقية ورعة متمسكة باهداب الدين و كان جد جبران كاهن مارونى. اذن جبران مثل نيتشه نشاء فى بيت مشبع بالتعاليم الدينية و التقاليد الاجتماعية الموروثة، اما جبران و نيتشه لم يسلكا فى النهاية طريقا واحدا، لأن نيتشه عندما بلغ الثامنة عشر من عمره فقد ايمانه باله آبائه و وقع تحت تأثير فلسفه مادية عنيفة و امضى بقية حياته فى البحث عن اله جديد. اما جبران فبرغم تأثره بهذا المفكر الالمانى و رغم تمرده فى أول عهده على التقاليد الاجتماعية والدينية التى اصطدم بها، لم يلبث ان تحول عن سلبيته المتمردة الى ايجابية بناءة اصبح معها ينظر الى الحياة من زاوية المثل العليا.

و فى عام ١٨٦٥ وقع فى يد نيتشه كتاب شوبنهور «العالِم كارادة و فكرة» و وجد فيه على حد قوله «مرآة رأيت فيها العالم و الحياة و طبيعة نفس مصورة فى عظمة مخيفه»(١) يقول نيتشه، عندما قرأت هذا الكتاب «لقد بداء لى ان شوبنهور كان يخاطبنى شخصياً ويوجه كلامه لى، فقد شعرت بحماسته و خيل له انه ماثل امامى فقد كان كل سطر فى هذا الكتاب ينادينى بصوت عالٍ للاستسلام و الانكار والتسلم.»(٢)

اما جبران قد تأثر من كتاب نيتشه «كذا تكلم زرادشت» عندما قراءه سنة ١٩٠٨ واعجب به كل الاعجاب، كان يقول جبران «انتزع نيتشه الكلام من عقلى، لقد قطف الثمرة من الشجرة التى كنت اتجه اليها لكنه تقدمنى بثلاثمائة سنه.»(٣)

وهت صحة الاثنين فما عمرا و ما انهيا رائحتيهما، زرادشت والنبى. مات نيتشه سنه ١٩٠٠ بعد ان سبقته الى الموت عبقريته العليله وارادته الوثابة الجباره فلم يعش سليم العقل الا ٤٥ سنة اما جبران فسافر الى دار البقاء و هو يملك ٤٨ سنة فقط. و كم كانا كتبا لو سلمت الصحة و طال العمر.

كتاب نيتشه و كتاب جبران

اقتداء جبران بنيتشه واضح: اتخذ مثله مؤسس دين ينطق باسمه و جاراه فى اختيار موضوعات، فالواقع وضع جبران كتابه محتذيا كتاب نيتشه. بيد ان هذا الاحتذاء لم يتجاوز الشكل الخارجى، فالواقع ان معلم جبران (المصطفى) مختلف كل الاختلاف عن زرادشت و يظهر اختلافهما فى شخصية كل منهما و فى الطريقة التى سلكها لحمل رسالته الى الناس.

زرادشت معلم دين فارسى و المصطفى احد اسماء النبى العربى. زرادشت هو نيتشه و النبى المصطفى جبران. اطل علينا الاثنان اطلالة بنوية، احلا معلمين يرشدان الناس الى طريق الهدى. فمعلم نيتشه شخصية جبارة فى طلبها الخير والاصلاح نراه حين بلغ الثلاثين من عمره يهجر السكن بين الناس و يعتزل فى بعض الجبال مدة عشر سنوات يلتمس الحكمة حتى اذا شهر ببلوغ غايته ترك عزلته حاملاً حكمته الى الناس و لكنه لم يلاق منهم الا السخرية و عدم الادراك، فتركهم ناقماً و عاد الى عزلته و بعد اعتكافه اعواماً يدرك ان سعادة الحكمة فى معزله لم تزده الا شقاء و المأ فيقولها انا راجع الى الناس التمس أساتى كل من ارهقته الاوجاع منهم، و يحاول مرة ثانية ان ينشر فيهم تعاليمه و يهديهم الى طريق التقدم الحقيقى كما يزعم و لكنه مرة اخرى يتركهم يائساً لما يراه فيهم من جهد و فساد. و شتان ما بينه و بين المصطفى ذى الشخصية السمحاء و الروحانية الصافية الذى احب الناس واحبوه واستطاع بصفاء روحه و سمو افكاره ان يرفع نفوسهم الى الاعالى. فمعلم نيتشه لم يرى فى الناس سوى حشرات ساقطة و بخاصة اهل الرياء منهم، الذين يطلون فسادهم بطلاء كاذب من الصلاح. اما معلم جبران فنيّر البصيرة، سمح الخلق، لطيف المعشر، اقام بين الناس فاولعوا بحكمته. و لما عزم على الانصراف تحلّق حوله اهل اورفليس الذين احبوه بدورهم و سألوه ان يبقى بينهم لأنه روح محيية و نور مشرق. و كان بين هولاء امراة مميزه هى المطره، سألته باسم اهل اورفليس ان يحدثهم حديث الحكمة فيكشف لهم اسرار الحياة، فكان حوار طويل شائق بين المصطفى و بين المطرة و اهل اورفليس، عرض خلاله جبران نظرته الخاصة الى شئون شتى جوهرية فى الحياة و كانت تعاليمه غاية فى الجمال الفكرى والسمو الروحى. و من ظواهر الاختلاف بين المعلمين رغم اتفاقهما فى استعمال اللغة الشعرية واستعانتهما بالامثلة والرموز و نظرهما الى هدف واحد هو رفع المجتمع البشرى الى مستوى اسمى، لاكن طريقة نيتشه كثيرة التشحبات و لذا ترى تعاليم معلمه على عمقها موزعة هنا و هناك و مكررة فى شتى الفصول، حتى ان القارىء يصطدم بالفكر الواحد فى شتى الاماكن و كثيراً ما يضيع بين لجج افكاره المصطخبة و رموزه الغامضة.



اما المصطفى فاحاديثه بيّنة، تدور حول مواضيع معينة، فلايطيل مكرراً افكاره ولا يوزعها دون نظام فترتطم بعضها ببعض فى شتى الفصول بل يعرضها عرضاً جليلاً ترتاح اليه النفس وترى فيها ما يروى ضمأها الروحى. فالذى ينظر فى كتاب نيتشه «كذاتكلم زرادشت» و كتاب جبران «النبى» نظراً سطحياً يرى تشابهاً كبيراً بينهما، اذ ان كلامهما يدور على تعاليم معلم مثالى غايته خلق مجتمع انسانى افضل على ان المؤلفين يسلكان طريقين مختلفين. الاول يسير فى طريق مادى و هدفه الوصول بالانسانية الى حيث تنال كمالها و ذلك بأن يظهر فيها الانسان المتفوق الذى يسطيع بارادة قوته المبدعه اذ يبنى سعادته هنا على الارض. اما الثانى فيعظم شأن الفضائل و يرى ان الانسانية الراقية هى التى تسمو بالمحبة و تشع بنور الحق و تسير فى سبيل العمل الخير و تسمو بصفا الروح.(٤) كتاب نيتشه مدخل و ثمانون موضوعاً و نبى جبران مقدمه و خاتمه و سته و عشرون موضوعاً و ثمه عناوين مشتركه كالزواج و الاولاد و الصداقة و العطاء و الحرية و الموت و الجريمة و تتجاوز الافكار المشتركه العناوين ولايتسع المقام للمقابله بين كل ماورد فى كتاب نيتشه و كتاب جبران من تعليم معلميهما الخياليين زرادشت و المصطفى و خصوصاً لما فى كليهما من مسائل و تعاليم ينفرد بها الواحد دون آلاخر. فنكتفى هنا بعرض امثلة قليلة من اقوالهما فى بعض الاغراض المشتركة بينهما لعلها تكون كافية لبيان الروح السائده فى هذين الكتابين.

فى الحب والزواج والاولاد

يتناول نيتشه هذا الموضوع فى اماكن شتى من كتابه و ينطق زرادشت بقوله «ان فى الحب شيئاً من الجنون ولاكن فى الجنون شيئاً من الحكمة.»(٥) و يستمر قائلا «ان فى كأس كل حب اطلاقاً و حتى فى كأس ارقى و افضل حب مرارة لابد لكم من تجرعها و هذه المرارة هى التى تنبه فيكم الشوق الى الانسان المتفوق و تلهب فيكم الظمأ اليه.»(٦) فالحب فى نظر نيتشه لايخلو من الجنون و من المرارة بل يسرى نيتشه ان «احلى امراة مره»(٧) و تنصحه العجوز «ان ذهب الى النساء لاينسى السوط»(٨)

اما جبران فنزه الحب عن كل غاية و تحدث عنه و قال: «الحب لايعطى الا ذاته و لا يأخذ الامن ذاته. الحب لايملك و يأبى ان يكون مملوكا. حسب الحب انه حب»(٩) و ما تحدث جبران عن الحب قدر ما تحدث عن ألمه و عن حاجته الى هذا ألالم ليعمق كل عمقه و يسمو كل سموه و يرقى بصاحبه الى الله.

«اذا ما الحب او مأ اليكم فاتبعوه و ان تكن سبله شاقة و عرة. واذا ما الحب ضمكم بجناحيه فاطيعوه و ان يسع السيف ان يجرح فهو طىّ القوادم مخبوء و اذا ما الحب حدثكم فصدقوه وان يعصف صوته باحلامكم عصف ريح الشمال بالبساتين.»(١٠) فالحب الخالى من الالم ناقص، محدود الافراح والاحزان، لهذا السبب يرى جبران ان الحب الكامل و الألم رفيقان متلازمان متكاملان و الم الحب سبيل الى اكتماله. اما الحب فهو غاية فى ذاته لا وسيلة او نتيجه و غايته، كماله.

فجبران يدعو الى الحب مهما كان طريقه شاق ولاكن نيتشه يخشاه.

اما فى باب الزواج و الاولاد، ما ذا يقول نيتشه و ما هى فكرة جبران.

ينصحنا نيتشه ان لانقدم على الزواج اشباعاً لشهوة حيوانية او هرباً من وحدة او طلباً لحب عابر، بل ليكون لنا و لد مبدع و متفوق، فاذابه يخاطبنا و يقول: «اذا كنت تشعر بشوقك يندفع كالسهم نحو الانسان المتفوق فاننى اقدس ارادتك و اقدس زواجك.»(١١) «عليك ان توجد جسداً جوهره انقى من جوهر جسدك ليكون حركة اولى و عجلة تدور نفسها على محورها. فواجبك اذا انما هو ابداع من يبدع. ما الزواج فى عرض الا اتحاد ارادتين لايجاد فرد يفوق من كانا علة وجوده.»(١٢) اما لجبران احاديث مستقلة عن الزواج و الاولاد. فعندما تسئله مطره عن الزواج يقول لها جبران: «قد ولدتم معاً وستظلون معاً الى الابد و ستكونون معاً عندما تبدد ايامكم اجنحة الموت البيضاء»(١٣). فاذا به يرى ان الزواج قدر، ولد الزوجان ليكونا معاً و يظلا و سيظلان ولاكن عليهما الايظلا متلاحقين لئلا يتباغضا. «احبوا بعضكم بعضاً ولاكن لاتقيدوا المحبة بالقيود بل لتكن المحبة بحراً متموجاً بين شواطىء نفوسكم.» «غنوا و ارقصوا معاً معاً و كونوا فرحين ابداً و لكن فليكن كل منكم وحده، كما ان اوتار القيثاره يقوم كل واحد منها وحده و لكنها جميعاً تخرج نغماً واحداً. «قفوا معاً ولاكن لايقرب احدكم من آلاخر كثيراً لأن عمودى الهيكل يقفان منفصلين والسنديانة و السروة لاتنمو الواحدة منهما فى ظل رفيقتها.»(١٤) اما كلام جبران عن الاولاد اصوب و تختصره فكرتان: الاولى ان الوالدين وسيلة تستعملها الحياة لكل تستمر والثانية ان التطور ناموس الحياة، فالاولاد ليسوا نسخة آبائهم عن غابر او حاضر بل سهام تنشد المدى خطوة الى الالوهة. فجبران مثل نيتشه يؤمن بنظرية التطور و يرى ان الزواج والاولاد وسيلة لاستمرار النوع البشرى، بل للرقى بهذا النوع، لانجاب اولاد ارقى من آبائهم ولاكن ماما ل هذا الرقى؟ انه ظهور المتفوق بديل الله فى نظر نيتشه و خطوة فى معارج الروح الى الالوهة فى رأى جبران. هكذا يتباين نيتشه و جبران تباين مؤمن و ملحد.

في الصداقة

لكل من نيتشه و جبران حديث عن الصداقة و لاكن نيتشه اسهب فى الكلام عن الصداقة اكثر من جبران. يقول نيتشه «كن لصديقك كالهواء الطلق والعزلة و الغذاء و الدواء.»(١٥) يرى نيتشه من افضل ما تتصف به الشعوب حب الصديق والوفاء. جبران يتفق مع نيتشه فى نفع الصداقة و يقول: «ان صديقك هو كفاية حاجاتك. هو حقلك الذى تزرعه بالمحبة و تحصده بالشكر.»(١٦)

اما من جهة اخرى ينصح نيتشه بالتكتم على الصديق لئلايهجر. يقول نيتشه: «ان لم نعتصم الكتمان تثرِ الحفائظ، فاحذرِ العرى!»(١٧) اما جبران يدعو الى الافصاح لصديق عما فى خفايا الفكر: «فاذا اوضح لك صديق فكره فلاتخش ان تصرح بما

التتمة في صفحة ٢٣

نهضة المشعشعين ثورة ضدّ الظلم والاستبداد المغولي

السيد هادي باليل الشبري

١ـ المشعشعون في مواجهة التحدي السياسي و العسكري الاجنبي، يعدّ المشعشعون من أبرز القوى العربية التي واجهت التحدي السياسي والعسكري الاجنبي، خلال حكم اسرتي القراقوينلو والاق قوينلو. ذلك لأن المشعشعين يمثلون حركة سياسية استعانت بالدين والعقيدة من أجل إضفاء طابع روحي على الحركة و اتباعها كما هو شأن الحركات والنهضات ضدّ الظلم والاستبداد التي ظهرت على مسرح التاريخ من القِدم والى عصرنا هذا، وقد اتبع الصفويون منهج المشعشعين حذو النعل بالنعل. و هذا ما جعلها في موقف المناوىء القوي للسلطة الأجنبية، التي اصطدمت رغبتها في السيطرة على مناطق العراق الوسطى والجنوبية برغبات المشعشعين المماثلة، مما تسبب في خلق حالات من الصراع السياسي و العسكري بين الطرفين. و من هنا فان تناقض المشعشعين الرئيس لم يكن مع أهالي المناطق التي كانوا يهاجمونها في العراق و انما هو تناقض مع سلطات القراقوينلو والاق قوينلو التي احتكرت لنفسها السيطرة السياسية على البلاد و استغلال موارده و ثرواته.

٢ـ والمشعشعون منسوبون إلى المشعشع (اسم فاعل من شعشع نوره أي انتشر وسطع) و هو السيدمحمد بن فلاح الذي ظهر سنة ٨٤٤ هـ/ ١٤٤٠ م، وبدا نفوذه السياسي و العسكري بتعبئة القبائل العربية في مدينة الحويزة، ثم نجح في تأسيس امارة له ضمّت خوزستان و العراق الأوسط و الجنوبي و تعاقب على حكمها أولاده و احفاده لفترة طويلة. و من الجدير بالذكر فان المنطقة التي اختارها السيدمحمد ابن فلاح للقيام بحركته كانت عاملاً مساعداً على نجاحها و هذه المنطقة هي الجزائر (البطائح) التي تمتد بين واسط و البصره و خوزستان و هي منطقة مستنقعات واسعة صعبة المنال لمن أراد التوغل فيها، و قد وصف ابن تغري بردي هذه الحالة بقوله «واجتمع عليه (أي المشعشع) خلائق كثيرون و عجز عنه ملوك الشرق لكونه متى قصدوه بالعساكر هرب في مراكب و اختفى بالجزائر».

٣ـ بدأ السيد محمد بن فلاح أولى عملياته العسكرية في العراق عام ٨٤٤ هـ/ ١٤٤٠ م. حيث وصل إلى جهات واسط مما وضعه في موضع المواجهة مع حكام القراقوينلو، وهي مواجهة اتخذت ابعاداً سياسية و عسكرية و فكرية؛ وكان البعد السياسي متمثلاً في توسيع دايرة نفوذ كل من القراقوينلو و المشعشعين في العراق. و لهذا نرى بأن اسبان يعد العدّة لمواجهة السيدمحمد بن فلاح، و يحاول تجريده من المناطق التي وصل إليها في العراق، بل والسيطرة على مقر الامارة في خوزستان وهو ما حدث فعلاً. على أثر ذلك اتجه السيدمحمد إلى منطقة الدوب ـ (والدوب اليوم قرية تابعة لكرمة بني سعيد من محافظة ذي قار و تقع بين مدينتي العمارة والحويزة). التي لم يكن بوسع اسبان الوصول إليها فجعل طريقه نحو البصرة. و من الحوادث المهمة في هذا المجال قيام مراسلة بين السيدمحمد بن فلاح و غانم بن يحيى حاكم البصرة العربي، بشأن التعاون بينهما للقضاء على اسبان، بيد أن أمر هذه المراسلة قد وقع بيد الأخير، لكن السيدمحمد بن فلاح من جانبه هاجم السفن التي أرسلها اسبان من البصرة إلى واسط و قتل من كان بها من جنوده.

٤ـ لم يكتف المشعشعون بذلك بل أن الأمير علي بن السيد محمد بن فلاح حاصر النجف سنة ٨٥٧ هـ/ ١٤٥٣ م ولم ينسحب منها إلا بعد أن اجبر أهلها على تسليمه قسماً من كنوز مشهد الامام علي(ع)، و أخذ السيوف الأثرية المحفوظة في المشهد لاستخدامها في الحرب. اضطر حكام القراقوينلو في بغداد على ارسال حملة بقيادة دوه بيك من بغداد و الحلة بقصد القضاء على المولى علي المشعشعي. إلا أن هذا تمكن من الحاق الهزيمة بعساكر القراقوينلو التي تراجعت إلى بغداد. و كان الامير على بن السيدمحمّد من الجرأة بحيث هاجم ضواحي بغداد سنة ٨٦٠ هـ/ ١٤٥٥ م، مركز حكومة القراقوينلو. و من هنا يجب أن لا يفترض أن يسلك المشعشعون سلوكاً ايجابياً ازاء المناطق التي كانوا يهاجمونها لاعتبارات تتعلق بطبيعة الصراع السياسي مع السلطة الأجنبية الغازية، و ان هذا الأمر ينسحب على القراقوينلو و الاق قوينلو من بعدهم.

٥ـ مقتل المولى على بن السيد محمد المشعشع:

ذكر اكثر المورخين انّ المولى على بن السيد محمد المشعشعى لَمّا ذهب إلى جبل كيلويه و حاصر قلعة بهبهان سنة ٨٦١ هـ أصابه سهم و قتل في اثناء حصاره القلعة و تفصيل تلك الواقعة كما نقله العزّاوى عن تاريخ الغياثى كمايلى.

بينما كان بير بوداق في شيراز إذ جائه الخبربان المولى على بن السيدمحمّد المشعشع قد اخذ كردستان و بهبهان و اكثر توابع شيراز، فتوجه بير بوداق نحو المولى علي فوجده محاصراً لقلعة بهبهان و هو مجروح اثر اصابته بسهم لايستطيع الركوب، و ذلك انه كان يسبح فى بعض الأيام فى النهر الذى قربَ القلعة تحت شجرة نبق (سدرة)، و اذا بشخص نزل من القلعة و هم لايرونه، يُسمّى محمد بهرام فوقف قريباً منهم و كان السلطان (المولى على) يسبح مع ثلاثة من أمرائه، فسلم عليهم فقالوا من انت؟ فقال: إنّي هاربٌ من القلعة (من جيش بوربوداق) و أريد الانضمام الى مُعسكر السلطان (المولى على) و بقيَ واقفاً حتّى خرجوا من الماء فرأى الثلاثة يخدمون الواحد، فتحقق انّه السلطان (المولى على) فخذ القوس و رماه بسهم فخرق حالبه و نفذ إلى و ركه و فرّهاربا صاعدًا الى القلعة فحمل المولى على إلى خيمته و وضع فيها و هو في حالة رديئه ليس به حراك. و أخبر بيربوداق بما جرىَ على المولى علي، فتوجّه نحو القلعة و عند ما بانت عساكره و قربوا من القلعة أخبروا المولى على فقال: قابلوهم، فاصطدم جيش المولى بجيش بيربوداق فكسروه فى البداية، ثم وَصل (بيرقلى) بعكسره مدداً لبيربوداق فكرّوا على المشعشعيين و اجلوهم الى الحويزة. و وصل شخص الى خيمة المولى على فرآه نائماً فحزّ رأسه ولم يَعلم من هو، وكان وزيره (ابن ذلامة) أسيرا فى جيش بيربوداق فعرف الرأس، وفتشوا عن جثّته فحصلوا عليها و سلخوها وحشوها تبناً و ارسلوها إلى بغداد، وأرسل الرأس الى جهانشاه (فى شيراز) و دَخل بلدة بغداد فى ١٦ جمادى الآخرة سنة ٨٦١ هـ و مُزيداً حول حكّام القراقوينلو نقول إنّ جهانشاه هذا الذى كان يحكم تبريز و عراق العرب و عراق العجم هو ابن قرايوسف.

كما انّ بير بوداق ايضاً هو ابن جهانشاه و كان يحكم شيراز من قِبَل ابيه. وقد عَصىَ هذا الابن على ابيه و استبد بالحكم فى شيراز فعزله ابوه عن ولاية شيراز سنة ٨٦٥ هـ وارغمه على دخول بغداد، و لكنّه استمر فى مخالفة ابيه حتى اضطر الأب أن يحاصره في بغداد و يقضى عليه سنة ٨٧٠ هـ وقتل جهانشاه ٨٧٢ في حرب وقعت بينه و بين حسن بيك فى دياربكر.

٦ـ ثمّ اتسع نفوذ المشعشعين كثيراً على عهد السلطان محسن بن السيّد محمد بن فلاح (٨٦٦ ـ ٩٠٥ هـ/ ١٤٦١ ـ ١٤٩٩م)، الذي امتدت املاكه إلى انحاء واسعة من خوزستان و وسط و جنوب العراق و سواحل الخليج. اذا استغل الأمير السيدمحسن وفاة حسن الطويل، حاكم الاق قوينلو، سنة ٨٨٢ هـ/ ١٤٧٧ م، فتوجه إلى نواحي بغداد و نواحي الحلّة مهاجماً كل المناطق التي كانت تقع تحت سيطرة حكام الاق قوينلو اثار امتداد نفوذ المشعشعين سلطات الاق قوينلو، لذلك فان السلطان يعقوب الذي اعقب والده حسن الطويل (سنة ٨٨٣ هـ/ ١٤٧٨ م) اتخذ اجراءات جديدة لمواجهتهم كان في مقدمتها عزل حاكم بغداد الاق قوينلي المسمى كلابي لاتهامه بالتقصير في صد الهجمات التي تعرضت لها بغداد. و من جهة أخرى قرر يعقوب ـ بعد حملته إلى سوريا سنة ٨٨٥ هـ/ ١٤٨٠ م ـ توجيه ضربة قوية للمشعشعين، فوجه القائد بايندر إلى العراق للذهاب إلى الجزائر عبر بغداد، و أوعز إلى امراء فارس الآخرين بالتوجه إلى الحويزة و تستر للتعرض بممتلكات السلطان محسن المشعشعي. و يبدو بأن هذه الحملة قد تمكنت من المشعشعين و الحقت بهم الأذى في عقر دارهم و علاوةً على ذلك فقد استغل يعقوب الخلافات التي وقعت في هذه الفترة بين السلطان محسن المشعشعي و أولاده، فتدخل لمناصرة الأمير حسن بن السلطان محسن، و أواه إلى بلاطه و في هذا الصدد ينقل لنا الخنجي نصيحة السلطان محسن لولده حسن قائلاً:

«ان الانسان الحسن النية يجب أن لا يسمح للغرباء بالتدخل في شؤونه الخاصة، مما يشجع آمال الاعداء، و من الأفضل أن يأتي لمملكته الوراثية في الجزائر من أجل أن يستقر فيها، و يحتفظ نوابه بالمناطق الأخرى».

ظل المشعشعيون يتمتعون بنفوذ كبير في العراق و في خوزستان حتى عام ٩١٤ هـ/ ١٥٠٨ م، حيث توجه إليهم الشاه اسماعيل الصفوي و هاجم ممتلكات الامارة المشعشعية في خوزستان و الحق بها الدمار. ◘

مصادر المقال:

١ـ حوادث الدهور فى مدَى الأيّام و الشهور. تأليف جمال الدين ابي المحاسن يوسف بن تغري بَردي، تحقيق وِلْيَم بُوبر، طبع كاليفورنيا سنة ١٩٤٤ ميلاديّة.

٢ـ ملامح سياسيّة و حضاريّة فى تاريخ العراق الحديث، تأليف الدكتور طارق نافع الحمدانى.

٣ـ الرحلة المكّيّة والامارة المشعشعيّة، تأليف المولى سيّدعلي خان بن عبدالله المشعشعي الحويزي، مخطوط سنة ١١٢٨ هـ

٤ـ تاريخ المشعشعيين، تأليف المرحوم السيد جاسم حسن الشبّر.



عَلىٰ أمواج كارون مع أغاني الاصبهاني

الدكتور عباس العباسي الطّائي

أحببناه و قدسناه، و همنابِهِ منذ الطفولَة و عشقناه، أحببنا مياهَهُ و صخوره، و كهوفَه و شطآنه و رمالَه و ألفناهُ في كُلّ فصولِه و أحواله، نحبّه عندمَا يطْغىٰ في الربيع فيخرج مِن فراشِه الناعِم ليدخلَ بيوتَنا ضيفاً عزيزاً فيقلبها كما يشاء و لكننالا نغضَب منه أبداً. و في الصّيف يكشف لنّا عن منكبيه و يفرش لنا و رمالَه لنِسرحَ و نمرح عليها و نسبحَ في مياهِهِ الصافية الدافئه، ثم نستلقى علىٰ شطآنه.

كم تغنينابِهِ و غنّيناله: «كارون ياماى الزّلال - ربّيتني ابعِزّه او دلال» و أنشد نالَهُ: «كارون شريان الگلب و اگلوبنه اتحبّك حيل - إبشاطّيك انزيل الحزن و انغنى ليل او يا ليل» وكان يشارگنا افراحَنا و اتراحنا و بطولاتنا، فقد حدَّثنا مَنْ شهد وَقْعَة «المنجور» المسّماة بحرب «الجهاد» عندما هاجم جيش الانجليز الاهواز فكان ابناءُ العشائر العربية الاهوازية لَه بالمرصاد و قد هزمُوه في الحملة الأولىٰ و ألقوا ببعضِ رجالِه في نهر كارون، فقال أحَدُ رَجّازهم أهزوجتَهُ المعروفة (الهوسة): «مِنْ كارون العَشمَه وِزدَتْ» العشماء: الفرس المختّلط اللون.

نعم إنَّه نهر كارون ثاني اكبر نهر في الشرق الاوسط، كان صالحاً للملاحَة حتى قبل ستين عاماً، يمرّ عبرَ مدينة الأهواز.

كُنت كُلمّا حانت لِي فرصةٌ أخذتَ كتاباً و قلماً و اوراقاً فأتخذتُ علىٰ ضفته مكاناً حالماً للقراءةِ و الكتابة. و ذات يوم أخَذْتُ أحدَ أجزاء كتاب «الاغاني» لابي فرج القُرَشِي الاصبهاني (الجزء الاول) فجلستُ في مكاني المعهود على ضفة النهرِ و بدأت أقرأ:

«ذِكر مَعْبَدٍ و بعض أَخباره»

هُو معبد بن وهب... كان يعيش فى عهد الوليد بن يزيد بن هشام في اواخر الدوله الامويّة، وكان مِن أحسن الناس غناءً و أجودهم صنعةً وهو فحلُ المغنيّن... و قد قال فيه الشاعر:

أجادَ طويسٌ و السّريجّي بعده
و ما قصبات السّبق إلّا لمَعبَدِ...

وكان معبد قد عَلّم جاريَةً مِن جواري الحجاز الغناءَ - تُدعَى ظَبية» و عُنِيَ في تخريجها فاشتراها رجل مِن أهْل العراق فاخرجَها الىٰ البصرة و باَعَها هناك فاشتراها رجلٌ مِن اهل الاهواز فأعجب بها و ذهَبتْ بِهِ كُلَّ مذهب و غلبت عليه ثمّ ماتت بعد أن أقامت عِنْدَهُ بُرهةً مِن الزّمان و أخذَ جواريه اكثَر غنائها عَنْها، فكانَ لمحبّتِه إيّاها و أسفِه عليها لايزال يسأل عن أخبار معبد و أينَ متسقرهُ و يُظهر التعصّب والميلْ اليه و التقديم لغنائه على سائر أغاني اهل عصرهِ، إلى أن عُرِف ذلك مِنه، و بلغ معبداً خبرهُ فخرج من مَكة حتى أتى البصرة، فَلمّا وردها صادف الرجل (الاهوازى) قد خرج منها في ذلك اليوم الى الاهواز و قد اكترىٰ سفينةً. وجاءَ معبد يبحث عن سفينه يَنْحَدِ رُفيها إلى الاهواز. فلم يجد غير سفينة الرجل وليس يعرف أحدٌ منهما صاحبَه، فأمر الرجلَ الملاحَ أن يُجلِسَهُ (معبداً) مَعَه في موخّرَ السفينة ففَعَل».

و ما إنْ مَرَّ عليّ اسم الاهواز و أنا أقرأ تلك السطور إذْ اخذتِ السطورُ تتموّج امام عيني كانها امواج المياه و إذا بذلك المشهد المثير يتجسَّدُ لى حيّاً، ما أجْمَلَه! سفينةٌ على مياه كارون تجرى بالجواري الحسناوات و امير الغناء العربي يجلس الىٰ حانبهنَّ و ذلك التاجر الاهوازى بعماميَه الملّونه الكبيرة تراأىٰ لي كانَّه سندَباد البحري، إنّها لوحةٌ جميلة حقّاً، فلم اتمالک نفسي فوثبت من مكاني و ركبت معهم لِأرىٰ إلىٰ أيِّ مدينةٍ سحرّيةٍ هٰولاء يسيرون و ايّ «شهريار» ينتظرهُم و هل أرىٰ إلىٰ جانبه شهرزاد؟! و كيف هي الليالى التي تحييها هذهِ الجواري و من هُم المستعمون؟! و انحدرتِ السفينة بنا و بعد أن تَغَّدوا وشربوا، أمر الرجلَ جواريهَ فَغنَّين له، و غنت إحدىٰ الجوارى «صوتاً».

«بانَتْ سعادُ و أمسىٰ حَبلها انَصرما
و احتلّتِ الغَور و الاجزاعَ مِن إضَماء...

- الغور: قعرالشيئ و هنا يعنى تهامة، و الاجزاع = مفردها جزع يعنى منعطف الوادي، وإِضم = وادي بجبال تهامة في المدنية -

إلىٰ آخر الصوت، والصوت (الاغنية) لمعبد. فلم تُجدّ اداءَهُ، فصاح بها معبد: يا جارية، إنَ غناءَك هذا ليس بمستقيم، فقال مولاها و قد غَضِب: وأنت مايدريك الغناء ما هُو؟! ألا تمسك و تلزم شأنك. ثمَّ غنّتْ اصواتاً مِن غير غناء معبد و هو ساكت، ثم غنّت إحدا هُنَّ:

«خليليَّ عُوجا فابكيا ساعةً معي
على الرّبْعِ نقضي حاجةً و نودّع»...

إلى آخر اتصوت (والشعر لكثيرّ و الغناء لمعبد)، فَلم تصنع فيه شيئاً، فقال لها معبد: يا هٰذهِ أما تقوَيْنَ علىٰ أداء صوتٍ واحدٍ؟ فغضِبُ الرجلُ وقال لَهُ ما أراك تدعُ الفضولَ بوجهٍ ولا حيلةٍ، و أُقسم بالله إنْ عاودتَ لَأخرِجنّكَ مِن السّفينة. فامسَكَ معبدٌ، حتى إذا سكتت الجوارى سكتةً، اندفع يغنّي الصوت الأوّل حتى فرغ منه، فصاحت الجواري،: أحسنت وَالله يارجلُ، فَاعِدْهُ، فقال: لا واللهِ ولاكرامَة. ثم اندفع يغني الصوت الثاني، وراح صوتُه يجلجلُ بينْ الاشجار على ضفتى نهر كارون، وقالت الجوارى لسيد هن، ويحك هٰذا و اللّهِ أحسن الناسِ غناءً، فَسلْهُ أن يعيدهَ علينا، قال: قد سمعتن سوءَ ردّه عليكن، وقد أسلفناهُ الإساءة فاصبرنَ حتىٰ نداريه. ثمَّ غنى الصوت الثالث و راحت اصداؤهُ تتَرَددُ بين النّخيل و الاشجار والكهوف.

فوثب الرجلَ اليه و قبّل راسَهُ و قال: يا سيدي أخطأْنا عليك و لم نعرف موضعك، فقال معبد: فهبْكَ لم تعرف موضعي، قدكان ينبغي لك أن تتثبت و لاتُسرعَ إليّ بسوء العشرةِ و الجفاء. فقال له: قد أخطأت و أنا اعتذر إليك مماجرىٰ، فلم يزل يرفق به حتىٰ استماله، فقال معبد: مِمَّن أخَذْتَ جواريك الغناءَ، فقال الرجل مِن جاريةٍ كانت لِي وكانت قد أخذتْ عن أبي عباد معبد، وكانت تحُلّ مني محلّ الرّوح مِن الجسد... وأنا الآن اتعصبُ لمعبد و افضله على المغنين جميعاً و ليتنى ألتقيه مرة واحدة. فقال لَه معبد لعلّك أنت هُوَ؟ أفتعرفني؟ قال لا، فَصَكَّ معبد بيدهِ صلعتَه وقال: أنا والله معبد وإليك قدمت مِن الحجاز إلىٰ الاهواز، وازداد الجوُّ لطافةً و سروراً، وأنا انظر إلىٰ هذه الصورة الغريبة بدهشةِ، والسفينة تجري بنا، و بينما كانت الشمس تميل إلى الغروب إذازداد المشهد سحراً و جمالاً ولاحت مِن بعيد آثار المدينة. كُنتُ انتظر بفارغ الصبر تلكَ اللحظات التي نصل فيها إلى سوق الاهواز. وصلت السفينة إلى ذلك الميناء الصغير و عمد العمال يعملون علىٰ تفريغ حمولتها بعد أن ساعدونا على الخروج منها إلى اليابسة. كانوا يعملون بجدٍّ و أماراتُ الثقة واضحة على وجوههم، فاركبوا الجوارى في عربة ونحن الثلاثة في عربةٍ أُخرى فطافت بنا بعض الازقة وأنا أتأملها ملياً، كانت كما كنتُ أتصورها، أبنيتها، جدرآنها حجارتُها. و وقفت العربتانِ أمام قصرٍ منيف جدرانُه مطليّةٌ بالجص، فارشدنا الرجلُ إلىٰ قاعةٍ رحبةٍ في القصر، لاشك أنها دار الضيافة. أمّا الجواري فقد ذهبن إلىٰ جناحٍ أخر في القصر. كان الخَدمُ يسيرون بسرعةٍ، و كنتُ أُحاوِلُ أن أسمع كلامهم عَلّني التقط منهم كلاماً مثل الذي ذكرهُ «ابنُ حوقل» في رحلته «صورة الارض» عن العاملين الاهوازيينِ الذين كانا يحملان حملاً ثقيلاً على ظهر يهما او رأسيهما و كانا يتجادلان في علم التأويل. لكنّ عمال هذا القصر يعملون كثيراً و يتكلمونَ قليلاً و بهمس.

وارسل التاجر بعض خَدمه ليدعو بعض اصدقاءِه، فحضروا، و بعد تناوِل العشاء أخذ وجهاءُ المدينة يتوافدون على هذا المجلس العامِر. و قصّتِ القاعة بالضّيوف وعلىٰ رووسهم العمائم الملوّنة الكبيرة و ملابسهم فاخرةٌ و ملونةٌ بالوانٍ زاهية. كنت اتَوسمهم، كماكنت أراهم في الافلام السينمائية والمسلسلات. ولم يكن منهم أحدٌ يعرف «معبداً». و حيّا صاحب الدار الضيوفَ ثم قال لهم: أيّها الاصدقاء، لدّيَ مُفاجأةٌ لكم الليلة. قال بعضهم: و ما هيَ؟، قال: هل سمعتم باخبار اميرالغناء العربي، معبد؟! قالوا: نعم سمعنا كثيراً، قال أتحبونَ أن تروهُ؟ قالوا: بكلّ سرور. قال: هذا هو معبد، وكان معبد قدارتدىٰ زيّا فاخراً و ظهر أحسن مظهر فضجّت القاعَة بالترحيب بمعبد، و غمّره الرجال بالإطراء و الثناء عليه.

و بعد أن هدأ المجلس، أخذ صاحب الدارُ يُعرِّف معبداً ببعض الشخّصيات منهم شعراء، لم نَسْمَغ باسمائهم، ولابدَّ أنّهم نسيهم التاريخ. و كيف لنا أن نعرفَ عنهم شيئاً ولم يُدوّن تاريخٌ لهم. بعد ذلك أمر التاجر باحضار الجوارى الثلاث وقد حضرت مَعهُّن جاريتان اثنتان، و أخذن مكانَهُنَّ فى القاعَة. ونهض معبد و جلَسَ على مقربةٍ مِنهنَّ فأخذ معبد العود و جعل يضرب عليه و رافقته إحذَى الجواري بصوتها الرّخيم:

خليليَّ فيما عشتُما هل رأيتما
قتيلاً بكىٰ مِن حُبِّ قاتِله قبلي
أبيتُ مع الهُلّاك ضيفاً لاهلها
وأهلي قريبٌ موسعون ذو وفضل

(الهُلّاك = الصعاليك، موسعون = اغنياء)

وكان الجالسون و فيهم الشاعر، والتاجر، والاديب، يتمايلون طرباً، فمنهم مَن كان يرصد القافيةَ فيسبق بها المغنية، ومنهم مَن كان يحفظ الشعر عن ظهر قلب فيترنم به مع الجارية والعود.

و غنت جاريةٌ أُخرىٰ:

«سيعلَم هذا أننى بِنْتُ حُرَّةٍ
سأَمْنَعُ نفِسى عَنْ ظُنونٍ كواذبِ
فقُولِي لَهُ عنّا تَنحَّ فإنّنا
أبيَاتُ فُحشٍ طاهراتُ المنَاسِبِ»

حتى انتهت مِن اداء الصوت.

وكان المستمعون ينظرون للجواري بأدبٍ و احتشام.

ثمُّ غنّى مَعْبَد:

غَجبَتْ لمَا رأتني
أندبُ الرَّبْعَ المُحيلا
واقَفاً في الدار أبكي
لا أرىٰ إلّا طُلولا...
كُلّما قلت: إطمأنّت
دارهم قالو: الرّحيلا

(الرّبع = الدار، المحيل = الدار التي تغيرت بسبب مرور الأحوال عليها)

وفي ذلك الفضاء الحالم السحّري العجيب أحْسَسْت كانني أتخدَّرُ لحظةً بَعْدَ لحظةٍ وكأنَّ ذلك الصوتَ الشجي والكلمات السحريّة تنطلِق مع الانغام، طوّح بي فحملنى من ذلك المكان وقذف بي خارجَ الزّمان، والمكان، فوقعت ماشياً في ازقّةِ المدينة والليل يجرُّ اذيال الظلمةِ مِن جسم المدينة رويداً رويداً فكان الغَبشُ والفجز يؤمي بالمجيء. ترىٰ أين أنا، ولكِنّ بَعْض اللّافتاتِ أخرجتني مِن حيرتي، إذ قَرأت منها «سوق الاهواز» هذهِ المدينة كماكُنت أتصورها، كُنت أمشي و أتأمّلُ الطرقاتِ والأبنية، ألمساجَد والمدارس (الكتاتيب) انتظر أحداً يمرُّ لاسألَهُ عمّا أتيت مِن أجْلِهِ إلىٰ الاهواز، وإذا رجلٌ في هيئَةِ اولئِك الرجال الذين رأيتهم الليلة البارحة، سَلّمت عليه، فرد عليَّ السلام، ولكن عِند ما اقتربت مِنه دُهشَ وابتعد قليلاً، فسألته: يا أخا العرب، كيف استطيع أن أجِدَ العالم الكبيرا باهلالِ العسكريّ، فحدّق بي، فقلت حسناً، قدلاَ تَعرفه وكيف أجد اباعليَّ الاهوازيّ؟ فلم ينبس ببنت شفةٍ وابتعدعني قائلاً؛ اللهم اجعل عاقبة هذا اليوم خيراً، وبقيت حائراً، افكرّ في نفسي قائلاً لعلني سألتُه عن أناس مِن زمَنٍ بعيد، سأسألُ عمَن هم أقرب إلىٰ هذا الزمانِ، و ظهر رجلٌ آخر فاستقبلتُهُ مسلماً، يا أخا العرب، هَلْ لک أن ترشدنى إلى طريقٍ يصلني الىٰ دار السيد شهابالدين الموسوي الشاعر المعروف، فرمقنى بطرف عيَنه و ولى مسرعاً، عجباً! يا لحيرتي أليس هذا هو القرن الحادى عشر الهجرى. اذن في ايّ زمانٍ أنا الانَ وكيف لي أن أسأل هذا السّوال؟ فلو سألت ذلك قداواجُه مشكلةً. دعني أجرّب السُّوال الاول مرّة أُخرى ولكن عليَّ أن اتقدم بَالعهد إلى القرن الثاني عشرَ. وجاءَ رجلٌ وجاءَ آخر و لكنهما كانا يرمقانني بدهشةٍ، قلت لا بأس



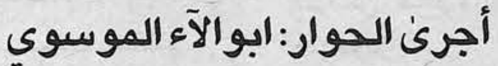
←

علّيَّ، لاِجرّبْ. يا أخا العرب: عمِت صباحاً، فاجاب بمثِله، وسألتُه، هَلْ تعرف الشاعر الكبير السيدهاشم الكعبي شاعر أهْل البيت،؟ ففقر الرجلُ فاهُ و ظهَر الخوف بعينيه و ولّىٰ هارباً. وكان الرجل الآخر وهو شابٌ وسيم عليهِ آثار الادب والشرف على مقربة مِنا يستمع الى حديثنا، فاقترب مني، قائلاً: ياعمِّ، ما قصتك وماذا تبتِغي؟، فتذكرّتُ بيت المبتني:

«يقولون لِي ما أَنْتَ في كل بلدةٍ؟!
فَقُلْتُ لهم: ما أَبتِغي جُلَّ أَنْ يُسمىٰ»

فقلت جئتُ أسال عن رجال العلم والادب ولِكن لَم أَجَد لَهُمْ أثراً، فَهل لك أَنْ تَدلّني علىٰ قبورهم، إذا كانوا قَدْ رحلوا، فقال لي بغرابةٍ: عَمّن تسألَ مِن رجال العلم و الادب؟ فَأَخَذْت أُعدّدُ له بعض رجال العلم و الادب الاهوازيين: كعب بن سعد الاشقري و يزيد بن مفرغ الحميري و حماد عجرش و ابونؤاس الاهوازي وابوعلي الاهوازى، و امام اللغة ابن السكيّت و دعبل الخزاعي وعلى بن مهزيار الاهوازي و ابوعيناء الاهوازى، و ابوعبدالله سهل التسّرى، وابوالحسن الرّامهرمزى و ابوهاشم الجبايى و ابن مبرمان العسكرى و ابن عباس ميكال، و ابوعلى العسكرى و ابوهلال العسكرى و... فقال الشّابٌ: كفىٰ يا عَمّ! إنني ممن يعشقونَ العلم و الادب وأعرف شعراء الجاهليه والاسلام وعلماء هذا العصر و شعراءَهُ. فقلت: هذا العصر! واردت أن اسأل: ايَّ عصرٍ هذا، ولكنني خفتُ، وادرك الشّاب قصدي فقال: نحن الآن في عصر بني اميّة. ثم أردفَ قائله، يا عم إنَّ امرك لَمريبٌ جدّاً وهيئتك غريبة ولم نَأْلَفها في زماننا هذا وأنا أخشى عليك، فاذا عثر عليك العسسُ سيعتقلك، و أنا أخاف عليك من ذلك الرجل الذي سألتَه عن شعراء اهل البيت(ع) وقد يشي بك عِنْدَ الشرطة، فانج بنفسِكَ و عد مِن حيث أتيت. وتركنى ذلك الشابّ و ذهب إلى سبيله، و بقيت واجماً حائراً لا أدري ما ذا أفْعلَ. ثم قلت في نفسي، عليَّ أن ابْتَعِدَ مِن هذا المكان المسحور. فتركت الشمس و راءَ ظهري و سرت مسرعاً حتى وصلت إلى نهر عظيم زاخر الماء طافحٍ فإذا هو نهر كارون. فجلستُ على ضفتِه الشرقيّةِ، منهكَ الفكِر، والقوىٰ حائراً متسائلاً، أين أنا يا ترىٰ؟! و في أي زمانٍ الآنَ أنا؟! اين الرجال العظام الذين جئت ابحث عنهم، أين صاروا، لماذا لا أجِدّهم وكيف لي أنْ أجدَهم؟! و في ما أنا مُعلّق بين الزّمان والمكان والتسائلات تَراودنى بإلحاح و تمرُّ بلا جواب، إذْ هزّني صوتُ صَبيٍّ يصيح: عباس، كجائي تو؟! (أينَ أنتَ يا عباس). فانتبهتُ وفتحتُ عيني، و إذا بصِبيةٍ يلعبون وسط نهر كارون، يتراكضون علىٰ بطنِهِ الذي طفح بالرمال يقطعونَ ذلك النهر جِيئةً و ذهابا، و هناك في وسط النهر، شريانٌ ضعيفٌ باهت اللون مِن الماء يجري حزيناً.

مقابلة مع الأستاذ عادل كاظم الحيدري في مضيف عرب خوزستان المشارك في مهرجان السياحة والثقافة العشائرية


أجرىٰ الحوار: ابوالآء الموسوي



أنهىٰ المهرجان السياحي للثقافة والتقاليد العشائرية أعماله في مدينة شهركُرد والذي أقيم في الفترة ٣١ خرداد ـ ٦ تير من الشهر المنصرم و الذي تضمّن عدّة نشاطات فنّية و أدبية و ثقافية تختص بأبناء العشائر و الشعوب الأيرانية المشاركة في المهرجان. و قد حضر حفل الأختتام عدد من مسئولي البلاد و أُمناء المحافظات، علىٰ رأسهم السيد مرتضىٰ طالع المساعد لرئيس منظمة السياحة والسفر و السيد روحاني مساعد محافظ چهار محال و بختياري و جمع من مسئولي و مثقّفي الأقوام الأيرانية. حيثُ تقدّم الأستاذ الشاعر عادل كاظم الحيدري الذي ترأس الوفد الثقافي المشارك من قبل عرب خوزستان بقراءة البيان الختامي للمهرجان و ذلك بالنيابة عن جميع أبناء العشائر و الأقوام الايرانية. و يسرّنا أن نتقدم بجزيل الشكر إلىٰ كل من ساهم و شارك في إقامة هذا المهرجان من أبناء المحافظة و أن نلتقي بالأستاذ عادل كاظم الحيدري ليحدثنا عن أهم فعاليات الجناح العربي الخوزستاني المشارك في المهرجان:

صوت الشعب: أهلاً و سهلاً أستاذ عادل الحيدري و نرحب بكم في حديثكم معنا، في البداية نودّ أن نتعرّف علىٰ أهم نشاطاتكم الثقافية و الأدبية و الفنّية في المحافظة و البلاد؟

بسم‌الله الرحمن الرحيم وا لحمدلله الذى وفّقني لخدمة خلقه، أشكركم كذلك‌علىٰ إهتمامكم بقضايا الشعب و طيب لي أن أتقدّم بجزيل شكري إلىٰ الهيئة التحريرية للجريدة علىٰ رأسهم المدير المسئول الاستاذ الدكتور حسن هاشميان.

طبعاً، لا أقول بأني عملتُ كذا و كذا فالحديث لاقيمة له دون العمل والله سبحانه و تعالىٰ يقول: و قل أعملوا فسيرى الله عملكم والمؤمنون لكن إجابة لطلبكم أشير إلىٰ بعض النشاطات ألتي قمت بها مع جمع من الأخوة المخلصين في المجال الثقافي. أولاً شاركت في عدّة معارض سياحية و ثقافية و مهرجانات فنيّة، منها المعرض السياحي الدولي الرابع في طهران سنة ٧٤ حيث حصلنا علىٰ الرتبة الإنحصارية و الأولىٰ في البلاد و ذلك بمشاركة مضيف العرب لأوّل مرّة، ثم المعرض الدولي الخامس في طهران، حيث حصل مضيف العرب في خوزستان ضمن مضايف العشائر الأخرىٰ الخوزستانية علىٰ التربة الأولىٰ و ذلك للكفاءة العالية و العمل الجيّد في المعرض. أما المهرجانات الفنّية و الادبيّة علىٰ مستوىٰ المحافظة و البلاد فلنا مشاركات عدّة و ناجحة.

صوت الشعب: كيف تمّت مشاركتكم في هذه السنة في مهرجان شهركرد للثقافة؟ في الواقع النشاط الثقافي بحاجة إلىٰ من يدعمه معنىً و مادةً و أيضاً نحن بحاجة ماسّةٍ إلىٰ الطاقة الشبابية للعمل في هذا المجال. و الحمدلله هذا ما وجدنا عند أحد مسئولينا الشباب و هو الأستاذ المهندس منابي رئيس بلدية الخفاجية فهو شابٌ مثقف و واعي يحب الخدمة و الخير للجميع هذا إذا تهيأت له المناخ الطيب و الأجواء المناسبة في المنطقه.

فأنا أشكره بسم جميع أبناء محافظة خوزستان علىٰ قيامه بمثل هذه المبادارات الأنسانية و الخيرّة.

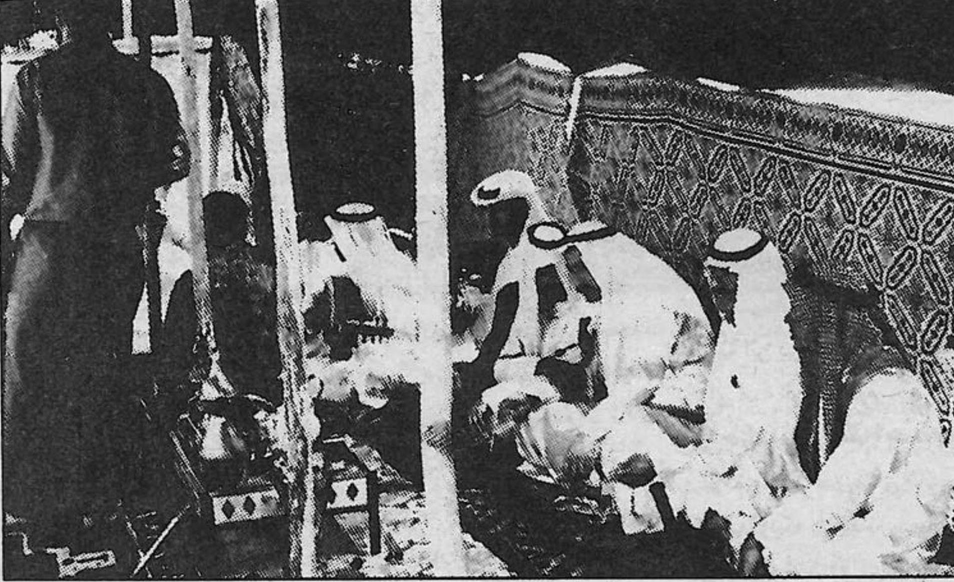
صوت‌الشعب: يقال أنه من المقرّر أن تقام عدّة معارض و مهرجانات في عام ١٣٨٠ من قبل منظمة السياحة و السفر في البلاد تحت شعار السياحة، آلة للمصالحة و حوار الحضارات، برأيكم ماهي النتايج الايجابية التي تحصل نتيجة هذا العمل؟

بما أنّ عام ٢٠٠١ سُمّي من قبل المجامع الدوليه و اليونسكو بعام حوار الحضارات و ذلك بمقترح من رئيس جمهوريتنا السيدمحمد خاتمي، لذلك نستطيع من خلال هذه البرامج و ألتي تجتمع فيها أبناء القوميات و العشائر المختلفة الأيرانية و ألتي لها عاداتها و تقاليدها و حضارتها و ثقافتها الخاصة، أن نعلن للعالم عن الحوار و التفاهم المنطقي القائم بين أبناء الشعوب الايرانية و تكون هذه الأعمال مقدمة و تمهيداً لتحقق شعار «حول الحضارات».

صوت الشعب: طيّب، ما هي أهم النشاطات ألتي قُمتم بها في المهرجان بهذا العام؟

كما تعلمون أن المهرجان أقيم تحت شعار الثقافة و التقاليد العشائرية، و نحن جهدنا أن تكون الفعاليات في إطار هذا الشعار، فتضمّنت فعالياتنا حول الثقافة و الفن و التقاليد العربية في محافظتنا، حيث قُمنا بالحديث عن تقاليدنا و ثقافتنا للزّوار و الإجابة عن أسئلة الباحثين والطلبة حول العرب فى خوزستان. كما قُمنا بتضييف الزّوار بالقهوة والشاي والتمر بالمجّان و أزيدكم علماً بأنّ المضيف الوحيد الذي كانت فيه الضيافة مجاناً هو مضيف عرب خوزستان و ذلك ممّا يدّل علىٰ كرمهم و سخائهم و سيرتهم الحسنة.

في المجال الثقافي قُمنا بعرض كتب عربية و فارسية تتعلّق بالمنطقة و أهلها و تأريخها و ثقافتها و أيضاً عرض لوحات رسم و صور للأماكن الأثرية و التأريخية و السياحية في المحافظة. كما قدمت فرقه «جنوب الأهواز» للموسيقى التراثية عرضاً موسيقياً لمدّة ساعتين حيث لاقىٰ ذلك العرض الترحيب و الأستقبال الباهر من قبل الجمهور الحاشد و الحمدلله أستطعنا بهذا العمل أن نعرّف إخوتنا في المحافظات الاخرىٰ علىٰ نوع من الموسيقي الايرانية و هي الموسيقىٰ العربية الايرانية الذي كاد أن يندثر هذا اللّون من الموسيقىٰ و أوّد هنا أن أقدم شكري إلىٰ جميع الأخوة الفنانين أعضاء الفرقة.



صوت الشعب: حضرة الأستاذ، بما أنكم شاركتم في العديد من المعارض و المهرجانات الثقافية في البلاد، هل استفدتم من تجاربكم في هذا المهرجان؟

الحيدري: نعم، إننا في كل مشاركة نحاول أن نسجّل النواقص و نسعىٰ لحل المشاكل، لكي تتكلّل فعالياتنا بالنجاح و الإجادة. طبعاً قدّمت بعض الإقتراحات لمسئولي المهرجان و استفادوا منها، كما أقمنا صلاة الوحدة بين العشائر في مضيفنا و أيضاً البرنامج المتميّز الثاني هو الجلسة الودّية و الأخوية بين العشائر الايرانية المشاركة في المهرجان في مضيفنا تحت عنوان الوفاق و الوحدة الوطنية و الحوار بين العشائر و القوميّات الإيرانية و من ثم قمنا برفع علم الجمهورية الأسلامية فوق أرض المهرجان حيث رسمنا بذلك صورة رائعة للوحدة الوطنية و القومية أمام عدسات الإذاعة و التلفزيون و المصوّرين و الصحفيين و أيضاً إنتخبت في اليوم الأخير من المهرجان لقراءة البيان الختامي للمهرجان من قبل العشائر الايرانية و هذا شرفٌ كبيرلي.

صوت الشعب: ما هي الخصائص اللازمة للفرد أو الأفراد الذين يشاركون في مثل هذه المهرجانات و المعارض الثقافية للنيابة عن عرب خوزستان؟

ألحيدري: هناك بعض المواصفات الأخلاقية التي يجب أن يتحلّىٰ بها كل من يعمل في هذه المجالات منها: النية الصادقه و الإخلاص من أجل خدمة الشعب و اعتلاء الثقافة في البلاد و من ثم الصبر و الإيثار و تحمل المشاكل و الصعاب و في بعض الأحيان صرف كل ما تملكه في جيبك من أجل ابتياع الشاي و القهوة، طبعاً أتذكر في عام ١٣٧٤ عندما شاركنا لأول مرّة في معرض طهران الدولي قد صرفت كل ما في جيبى و رجعت بأربعين توماناً فقط! أيضاً الإلمام الشامل بجميع المعلومات التأريخية و الثقافية و الفنية لأهل المنطقة و دراستها بصورة دقيقة للأجابة علىٰ اسئلة الباحثين و الطلبة و الصحفيين و مراسلي الأذاعة و التلفزيون. و أخيراً يجب أن يكون سفيراً أميناً لشعبه.

صوت الشعب: الأستاذ الحيدري نعلم أن لك مقابلات فنيّة و ثقافية و أدبية عديدة في الأذاعة و التلفزيون و الصحف، هل عملتم في هذا المجال أثناء المهرجان؟

نعم كانت لي مقابلات تلفزيونية و إذاعية مع القناة الاولىٰ و الرابعة و قناة جام‌جم و أيضا قناة چهارمحال و بختياري و أيضاً مقابلات صحفية مع صحيفة جوان و جمهوري إسلامي و أسبوعية زاگرس ايران و أسبوعية بام ايران و شهرية طبيعت و مجلة «گردشگرى» حيث كانت جميعها حول التقاليد و السنن الشعبية لعرب خوزستان و ثقافتهم و فنهم.

صوت الشعب: ما أنكم قد حصلتم علىٰ نجاح باهر للمحافظه ككل و العرب في المجال الثقافي في هذا المهرجان، ما هو شعوركم؟

لا شك أن العمل في سبيل‌الله و مرضاته و خدمة خلقه فيه! احساس بالرضا عن النفس. فبالرغم من وجود بعض المشاكل و العراقيل و التّهم و الإشاعات التافهة التي يسببّها بعض «أصحاب القلوب المريضة» بالتعبير القرآني، لن نرضخ إلىٰ أي تهمةٍ أو قولٍ فارغ لأنّنا واثقون من أنفسنا، و نسئل الباري عزّوجل أن يهدي هؤلاء التائهين إلىٰ الطريق الصواب. يكفي أن أخدم شعبي و وطني. كم أشعر باللذة والراحة بالرغم من المصاعب و المتاعب في العمل الثقافي.

عندما ترسل أخت الشهيد في چهار محال و بختيارى الذي استشهد في الحويزة أو الشلمچة سلاماً لأخيها الشهيد كم جميل هذا! أو الطفل الذي يقول لأسه ماما لباس هؤلاء كممثلي مسلسل الأمام علي و يتكلمون مثلمايتكلم معلّم القرآن و الأهم من ذلك خدمة ذخائر الثورة الأسلامية ضمن أهداف حكومة السيد محمّد الخاتمي وفي إطار الدستور الأساسي عمل ليس فية ملل أو تكاسل أو غير ذلك.

صوت الشعب: إذا كان لديكم كلام آخير تودون قوله؟

الحيدرى: و ختاماً أشكر صحيفة صوت الشعب الموقرّة هذه الصحيفة الشعبية و القومية و القوية بكادرها و موضوعاتها علىٰ منح هذه الفرصة لنا. و أيضاً أشكر جميع الأخوة و الأخوات الذين ساهموا و شاركوا في هذا المهرجان و علىٰ رأسهم رئيس بلدية المنطقة الأستاذ المهندس منابي و الأخوة أعضاء مجلس البلدية و علىٰ رأسهم السيدكاظم الحيدري و مديرية منظمة السياحة و السفر في المحافظة وكذلك الأستاذ الحاج .عبدالزهراء العالمي مندوب المدينة و سماحة الحاج كاظم النيسى مدير القضاء المركزي و الحاج ناجي اسبهاني رئيس محكمة محافظة چهارمحال و بختيارى و عائلته و جميع المواطنين علىٰ مساندتهم و مساعدتهم أيّانا في هذا المهرجان.



هناك بعض المواصفات الأخلاقية التي يجب أن يتحلّىٰ بها كل من يعمل في هذه المجالات منها: النية الصادقه و الإخلاص من أجل خدمة الشعب و اعتلاء الثقافة في البلاد و من ثم الصبر و الإيثار و تحمل المشاكل و الصعاب

▣ **جواد خسروی‌نیا (ناظم شاهنامهٔ بختیاری):** وقتی که کلاه سیاه لُر بختیاری را و کلاه دوگوش ترک را و چفیه عگال عرب را در کنار هم دیدم، اشک در چشمانم حلقه زد. به‌یاد آوردم تاریخ شادروان شیخ خزعل راکه به فتنهٔ شاهان قاجار بر علیه بختیاری تجهیز شده و از این‌طرف هم شادروان محمدتقی خان چهارلنگ را با حکم دولتی بر علیه عرب گسیل می‌داشتند که رهبران هر دو قوم ناخودآگاه به‌جان هم می‌افتادند و برادران عرب و بختیاری که می‌بایست دست در دست هم می‌گذاشتند و ایران را آباد می‌کردند، بهٔجان هم می‌افتادند. اکنون خوشحال هستم که نسل جوان عرب و بختیاری برادرانه و صادقانه در کنار سایر عشایر دوش به‌دوش هم جاودانگی ایران و فرهنگ قومی خویش را جشن می‌گیرند. چند دقیقه در مضیف برادران عرب حضور یافتم به اتفاق دوستم آقای باجولی شاعر بختیاری که صمیمانه از ما پذیرایی شد، برای ادامهٔ این برنامه‌ها آرزوی موفقیت برای همهٔ اقوام را دارم.

▣ **جناب سرهنگ احمدی:** از غرفهٔ عشایر خوزستان شهرستان سوسنگرد که بازدید نمودم، در عین زیبایی و تمیزی برادران عشایر، بسیار مهربان و بامحبت بودند و از پذیرایی بسیار خوبی که نمودند، سپاسگزارم.

▣ **آقای جعفر مهرکیان (باستان‌شناس کشور):**

چو ایران نباشد تن من مباد
بدین مرز و بوم زنده یک تن مباد

جشنوارهٔ شهرکرد فرصت ارزشمندی بود که برادران عرب خوزستانی را در کنار برادران قشقایی، کُرد، لُر، بلوچ و... یکجا ببینیم. بنده برادرانی بسیار مهربان، صمیمی و مهمان‌نواز که در یک چادر که همان مضیف میهمان پذیرانه اعراب عزیز میهن ماست، نه یک‌بار، بلکه چندبار ملاقات کردم. سنت میهمان‌نوازی و فروتنی و رفتار برادران شما زبان‌زد بود. در گمانه‌زنی با بوستان همه بر این باور بودند جمع شما بسیار صمیمی بود و ما را نسبت به فرهنگ و تمدن برادران عرب خوزستانی بیشتر آشنا کرد. پذیرایی با قهوه و آشنایی با پذیرایی شما، نظافت و دقت در رعایت آن به هنگام پذیرایی چشمگیر است. برایتان آینده‌ای باشکوه و شریک در سر بلندی میهن عزیزمان ایران آرزو می‌کنم. ان‌شاءالله در جمع‌های دیگر آینده جلوه‌های بیشتر از سنت‌های فرهنگی و هنری و آداب و رسوم آشنا شویم.

▣ **جمعی از بازدیدکنندگان:** یکی از بهترین غرفه‌های این نمایشگاه غرفهٔ عشایر عرب است که دارای پذیرایی بسیار جالبی است که تاکنون با آن برخورد نکرده بودیم. فوق‌العاده انسان‌های میهمان‌نواز و خونگرمی هستند.

▣ **غیبی (مدیر جهادسازندگی شهرستان اردل):** توجه به فرهنگ‌ها به‌خصوص فرهنگ عشایر می‌تواند خاطرات سلحشوری و مردانگی عشایر را به‌یاد آورده و بازگو نماید، متأسفانه استفادهٔ بهینه از عشایر میهمان و برنامه‌های آنان نشد. اینجانب از برنامه اجراشده توسط عزیزان عرب بسیار خوشحال و مشعوف شدم.

▣ **خانم اسدی:** با تشکر فراوان از شما هموطنان عزیزم، مردم شهیدپرور خوزستان خیلی خوشحال شدم از اینکه از زدیک با شما آشنا شدیم و از همهٔ غرفه‌های دیگر غرفهٔ شما بهتر بود و خیلی با مردم، خوب برخورد کردید و اینکه مردم عرب ما را به یاد پیامبر و ائمه اطهار می‌اندازند خیلی خوشحال شدیم. سلام ما را به شهیدان شلمچه برسانید.

▣ **آقای پیرزادی (دانشجو از بروجرد):** درود بر شما سلحشوران و غیوران عشایر که در زیر چادرهای عشایریتان چیزی جز صفا و صمیمیت و راحتی و درستی و نیک‌اندیشی پیدا نمی‌شود. درود بر شما عشایر عرب و ایران که همواره چه در زمان جنگ و چه صلح حافظان همیشگی مرزهای گرانقدر میهن عزیزمان هستید. غرفهٔ بسیار صمیمی و شادی داشتید. محفل دوستانه‌ای که داشتید به‌ما رسم مهمان‌نوازی و مروّت را یاد داد و مطمئن باشید خاطرهٔ خیلّی خوشی از آشنایی با شما نصیب من شد مرا بر این عقیده مصمم‌تر کرد که همانا خزانه فرهنگ ایران‌زمین را باید در زیر همین سیاه‌چادرها یافت.

▣ **خانم بورکل (از فرانسه):** این چادر یا مضیف به‌قول شما خیلی جالب است و پذیرایی شما خیلی شبیه پذیرایی بَدوی که دیدم در عربستان سعودی. با قهوه در فنجان کوچک خیلی ممنون برای این پذیرایی خیلی خوب.

▣ **الاستاذ عبدالله سبحاني:** اهلاً و سهلاً بشباب العرب من قطر خوزستان و حیّاکم الله و وفقّکم.

▣ **گروه تحقیق و پژوهش اداره آموزش و پرورش شهرستان لردگان:** واقعاً لطف و صفا و صمیمت و میهمان‌نوازی این مردمان گرانقدر و ارجمند قابل ارج فراوان است. با برادران هموطن عرب و برپاکنندگان غرفه که صحبت شد دریافتیم که این بزرگواران، نمایندگان مردمی صاحب ذکاوت و هوش و وطن‌خواهی بالایی هستند. خداوند حافظ و نگبهان این قوم دلیر مرزنشین باد.

▣ **جمعی از جهانگردان اسپانیایی:** ما از میهمان‌نوازی و دلیری مردم عرب ایران خوشحال هستیم و مایهٔ تعجب ماست.

▣ **حمید دهقان (مدیر تحریریهٔ مجلهٔ گردشگری):** استقبال بازدیدکنندگان از غرفهٔ خوزستان، مایهٔ افتخار است. محبت و دوستی آقای عادل حیدری شاعر گرانمایه در دلم اثر عمیق گذاشت و همینطور یکایک اعضای گروه مجله گردشگری با کمال افتخار آمادهٔ انعکاس فرهنگ و آداب و رسوم عالی شما می‌باشد. دست همهٔ شما را به گرمی می‌فشارم. الیٰ اللّقاء.

▣ **آقای مرتضی طالع ماسوله (معاونت سازمان ایرانگردی و جهانگردی کشور):** عشق و علاقه زیبایی در غرفهٔ عشایر عرب خوزستان دیدم. این غرفه یکی از زیباترین و دل‌نشین‌ترین غرفه‌های عشایر این نمایشگاه می‌باشد. امیدوارم که در دیگر نمایشگاه‌های جهانگردی خدمتگزار این عزیزان باشم.

▣ **آقای نیکزاد (هنرمند سازنده کوچکترین قفل طلایی جهان و قفل طلایی کعبه):** صفا و صداقت و محبت و مهمان‌نوازی و کلیهٔ خصوصیات پاک انسانی، ویژهٔ افرادی است که در اقصیٰ و اعصار زمان با استفاده و تکامل اصالت‌های خاصی و خوب و بهره‌گیری از نژاد اصلی است (آنچه در این محفل دیدم و تجربه کردم). توفیق برادران عشایر عرب را آرزومندم.

عشق و علاقه زیبایی در غرفهٔ عشایر عرب خوزستان دیدم. این غرفه یکی از زیباترین و دل‌نشین‌ترین غرفه‌های عشایر این نمایشگاه می‌باشد. امیدوارم که در دیگر نمایشگاه‌های جهانگردی خدمتگزار این عزیزان باشم.



فاطمة (س) نمودج المرأة الرّساليّه»

فاطمة التميمى (الاهواز)

في مجمل النصوص الواردة في السنة النبويه المطهرة والتي يكاد يجمع علىٰ مضمونها المسلمون جميعاً نجد ان الاسلام اكّد كثيراً علىٰ شخصية فاطمة الزهراء عليهاالسلام و دورها الكبير في الحياة الاسلامية. و هذا الامر في الحقيقه يُثير سوالاً كبيراً و هو:

لماذا قامَ الرسول (ص) بهذا القدر الكبير من التأكيد علىٰ شخصية فاطمة (ع)

قد يفهم الانسان منذ البداية سبب التاكيد الوارد من الرسول (ص) علىٰ شخصية الامام (على) عليه‌السلام باعتبار ان علياً اريد له ان يكون اماما للمسلمين و كذلک يفهم التركيز و تاكيد الرسول (ص) بخصوص الامامين الحسن و الحسين عليها السلام باعتبارهما يمثلان امتداد هذهِ الامامه و باعتبار الدور العظيم الذي يمكن ان يقوم به هذان الامامان في مستقبل الاسلام كما قام فعلاً بهذا الدور الامام الحسن و الامام الحسين و هو من الادوار المتميزه في حركة التاريخ الاسلامى..

لكن قد يبدو هذا الأمر غريباً بالنسبة الىٰ التاكيد بخصوص فاطمة (ع).

فهل هذه القصة هي مجرد تعبير عاطفي ام كان وراء هذا التاكيد اهداف اخرىٰ مهمه؟

الجواب هو:

ان النصوص الشريفه التى اكدت على شخصية فاطمه منها احاديث النبى و من قبله القران الكريم ارادت ان توضع هذا الدور فى حياة المسلمين والانسانيه بصوره عامه.

لان المراة قبل الاسلام و في كل الحضارات السابقه الاسلام لم يكن لها مثل هذا الدور المتميز الذي رسمه الاسلام لها ـ سواء في الحضارات الوضعيه الحاديه كالحضارة الرومانيه او الحضارة الفارسية او الحضارة اليونانيه و غيرها من الحضارات التى شهدها التاريخ البشري و حتىٰ في الرسالات الالهيه الاخرىٰ لايبدو فيها الدور للمراة بهذهِ الصورة و هذا الوضوح.

و فاطمة عليها السلام حسبما يصفها النبى (ص) بانها سيدة نساء العالمين من الاولين و الاخرين يراد من ذلک اعطاء و تقديم الابعاد المتعدده في هذهِ الشخصيه و من ثم اعطاء هذه الادوار المتعدد ـ في شخصية المرأة و حركتها في المجتمع و التاريخ لان الزهرا المثل الصالح لذلک.

المراة في هذا المجال كالرجل تتحمل المسووليات الخاصة في خدمة المجتمع والتضحيه من اجله والجهاد في سبيل الله تعالىٰ والبذل والعطاء الىٰ حد الاستشهاد فلابد للمراة ان تقوم بهذا الدور اداء الواجب والتكليف حسب القانون الالهي والاحكام الشرعيه و هو من الادوار التى فتحت امام المرأة في حركتها والتاريخ يحدثنا عن تضحية فاطمة (ع) من اجل نصرة الامام على عليه‌السلام و كيف كانت تاخذ بيد حسينها الىٰ بيوت المهاجرين و الانصار و تطالبهم بالاستقامة والثبات علىٰ طريق الرساله باتباع اميرالمومنين و نصرته.

الدور الاول ـ الهوية الانسانية التكامليه

و هو ما يمكن ان نستنبطه من نصوص القران والاحاديث التي وردت عن الرسول (ص) بخصوص فاطمه و هو جانب الكمال في الهويه الانسانيه..

القران الكريم والرساله الاسلاميه اراد ان يعطيا هذهِ الصوره و هذا الفهم حول هوية المراة في مضمونها و موقعها في مسيرة الحياة الانسانيه..

فالقران و السنه النبويه تؤكد ان ان المراة من حيث هويتها الانسانيه تخطىٰ و تتصف بهويه كامله في انسانيتها و لا يوجد فيها اي جانب من جوانب النقص في هذه الهويه بحيث يعيق حركتها الانسانيه التكامليه والله تبارک و تعالىٰ اراد للانسان في هذهِ الحياة ان يقوم بواجبات و مسؤوليات كثيرة.

واعطىٰ لهذا الانسان حقوقاً في هذهِ الحياة من اجل ان يوصل مسيره الىٰ الله سبحانه و تعالىٰ..

(يا أيها الانسان انک كادح الىٰ ربک كدحاً فملاقيه «الانشقاق» و يبلغ هذا المسير درجات الكمال الانساني القريب من الله تعالىٰ.

الدور الثانى ـ حركة التكامل الفردي

و هو من الادوار المهمه التى يمكن ان نجد معالمها في شخصية الزهرا (ع) بصورتها الكامله و نفهم من خلاله جانباً آخر من ادوار المرأة في الحياة الانسانيه.. هو دور التكامل الفردي في الحركة نحو اللّه سبحانه و تعالىٰ.

الدور الثالث ـ الدور السياسي للمرأة

فلقد اريد من المراة ان تدخل العمل السياسي و تمارس هذا الدور المهم في الاعمال السياسيه و في المجتمعات الانسانية..

المراة في هذا المجال كالرجل تتحمل المسووليات الخاصة في خدمة المجتمع والتضحيه من اجله والجهاد في سبيل الله تعالىٰ والبذل والعطاء الىٰ حد الاستشهاد فلابد للمراة ان تقوم بهذا الدور اداء الواجب والتكليف حسب القانون الالهي والاحكام الشرعيه و هو من الادوار التى فتحت امام المرأة في حركتها والتاريخ يحدثنا عن تضحية فاطمة (ع) من اجل نصرة الامام على عليه‌السلام و كيف كانت تاخذ بيد حسينها الىٰ بيوت المهاجرين و الانصار و تطالبهم بالاستقامة والثبات علىٰ طريق الرساله باتباع اميرالمومنين و نصرته. ،

الدور الرابع ـ دورالمرأة في الاسرة

الاسلام يرىٰ ان قوة الاسرة و صلاح الاسره و تكاملها و تماسكها و اتصافها بالمواصفات المطلوبه هي التي تمكنها من ان تحول المجتمع الىٰ مجتمع صالح متكامل ولاشک ان الزوجه الأم تمثل الركن الرئيس في الاسرة و بنائها.

لان المراة قبل الاسلام و في كل الحضارات السابقه الاسلام لم يكن لها مثل هذا الدور المتميز الذي رسمه الاسلام لها ـ سواء في الحضارات الوضعيه الحاديه كالحضارة الرومانيه او الحضارة الفارسية او الحضارة اليونانيه و غيرها من الحضارات التى شهدها التاريخ البشري و حتىٰ في الرسالات الالهيه الاخرىٰ لايبدو فيها الدور للمراة بهذهِ الصورة و هذا الوضوح.

ولعل هذا هو السر في التركيز الخاص علىٰ شخصية فاطمة (ع) في تفاصيل دورها في الاسرة.

و فاطمه قد استطاعت ان تبرمج حياتها... الام الذي مكنها من ممارسة جميع نشاطتها..

فقد كانت عليها السلام تدير بيتها ـ تطحن الحنطة و تنظف البيت و تربى اطفالها علىٰ اسمىٰ معاني الخير والفضيلة و هي في نفس الوقت المراة العالمه الفاضله التى كانت قادره علىٰ تعليم الناس فلم تطلب مثلا جاريه لتدبير امور المنزل لتقول مثلاً اريد ان اتفرغ للعلم والتعليم وانما عبرت في هذا الجانب في كمالها في حفظ الموازنه بين ادارة البيت والعلم و كما عبرت عن ذلک في عبادتها و زهدها و تواضعها و في مساهماتها في العمل الاجتماعي والسياسي. إذن تاكيد الرسول (ص) و قبله تاكيد القران علىٰ شخصية الزهرا هو موسم معاليم الادوار التى يمكن ان تضطلع بها المرأة في الحياة الانسانيه و في المجتمع الصالح من خلال تقديم هذا المثل الصالح و هذه القدوة والاسوة الطاهرة و هذا النموذج الراقي والكامل للمراة و ادوارها في المجتمع.

أنت قدوة لابنك؟

فاطمة شبيبى ـ آبادان

الابناء أمانة فى عنق الآباء و هم المسئولون عن صلاحهم أو فسادهم... فالتربية عنصر اساسى قبل تعليمهم... و بالتالى التنشئة الاجتماعية فرصة لاعادة تنشئة الابوين من جديد، فيجب على الأم و الأب أن يراجعا سلوكهما لأن الطفل حتما سيرث هذا السلوك! بمعنى أخر: اللى يحب يربى طفله يربى نفسه هذا ما يؤكده دكتور محسن عرفانى أستاذ الصحة النفسية فى جامعه شهيدبهشتى فكيف يكون الاباء قدوة للأبناء.. و إعادة تربية الاباء يجيب دكتور محسن عرفانى عن هذا التساؤل قائلا: أن التنشئة الأجتماعية للأطفال هى فى اساسها اعادة لتربية الاباء انفسهم. بمعنى أن الأطفال هم الذين يعيدون تربية الاباء، فلا يمكن أن يشب طفل صحيح نفسيا **إلا إذا كان الابوان صحيحين نفسيا، فالطفل منذ ولادته** يتعلم بالمحاكاة، وبالنموذج الأمثل الذى امامه، فالطفل يتكون لديه جهاز نفسى هذا الجهاز النفسى هو عبارة عن شريط من الذكريات و تسجيل لما يمد به الطفل من أحداث فى مرحلة ما نسيمه الضمير، فضمير الطفل الأنسانى ما هو إلا نموذج طبق الأصل من المضير الذى يتمتع به الأب أو الأم و المثل يقول أن الطفل ينشأ على ما علمه ابواه، فالطفل لا يوجد أمامه إلا أن يسلك السلوك الذى يرضى عنه الوالدان إذا الطفل ينشأ نسخه طبق الاصل من السلوك المرضى عنه من الوالدين... فإذا اتى الطفل بسلوك شاذ فهذا سلوك الابوين واذا أتى بسلوك حسن فهذا سلوك ابويه والا من اين يأتى الطفل باسلوك؟ (الخطأ المزدوج) اما دكتورة فايزة بروين عميدة معهد الدراسات العليا للطفولة فترى اننا نخطئ فى حق أنفسنا قبل أن نخطئ فى تربية الابناء و هذا الخطأ ينجم عنه مشكلات عديدة من قبل الابناء مظاهر الخطأ عديدة نذكر منها: أسلوب المعاملة: فنحن نعامل أطفالنا بمبدأ التبدليل الزائد أو اعقاب الزائد و التشدد على كل تصرف مهما كان بسيطا أو كبيرا... إذا طرفا المعاملة يخلق نوعا من العقوق عند الابناء لذلك لابد أن نغير من نمط المعاملة لابنائنا وأفضل تعامل معهم هو خير الأمور الوسط و أن كبر ابنك خاويه بمعنى أن يكون نمط المعاملة مبنيا على نوع من الحوار و النقاش الحر. غياب القوة و النموذج الذى يحتذى للاباء و الأبناء بمعنى لو كان الأب نموذجا فى احترام وطاعة لوالديه و احترام لزوجته ينشأ الابناء على هذا الاحترام، ولما استغل فرصة لعدم طاعة أوامر الأم و الأب. سمات شخصية الأب أو الأم فلو كانت ضعيفة أو مهدرة أو غير قادرة على اتخاذ القرار لاستغل الابناء تلك العيوب لصالحهم و أصبحوا غير مطيعين. الاصدقاء لهم دور مهم فى حياة الابناء، فلو كانت تلك الصفة مسيطرة على حياة الابوين أو احدهما لانتقلت وراثيا إلى الابناء. أما دكتور أحمد خيرى استاذ الصحة النفسية فيركز اخطاء الاباء فى ثلاثة أبعاد هى: الأول: رؤيتهم للابناء:

هناك نظرة سلبية تجاه الابناء بأنهم عاجزون عن اتخاذ القرار... و أنهم فى حاجة الى وصاية و أنهم لايعرفون الصواب من الخطا و أنهم لايزالون أطفالا مهما كبروا فى العمر... و من الخطأ تركهم بدون توجيه، و أنهم فى حاجة إلى مراقبة مستمرة أقرب إلى الرقابة البوليسية منهما إلى الملاحظة... و يدخل فى هذه النظرة أن يكون البيت (محبس) للابناء، و أن نشكك فى اقوالهم ولا نصدقهم و انهم متهمون حتى تثبت براءتهم. البعد الثانى: رؤية الآخر و العالم المحيط و هذا البعد يتضمن ان العالم كله شر و فساد، و أن الأفضل هو العزلة، و أن الجراة تؤدى الى المهالك، و من خرج من داره يقل مقداره، و أنه من الخطأ أن يتركوا حضن الاباء إلا بعد الزواج و الستقرار... و أن من المفيد أن تسكن البنت بجوار أمها و الولد بجوار أبيه... و بالتالى فالجنة هى البيت و النار هو العالم الخارجى. البعد الثالث: يتصل بالأهداف التى تضمن أساليب التربية للابناء فالاهداف فى الغالب لا تضمن فكرة المواطن الصالح بالمعنى العلمى... و ينشأ الخطأ شفى أن هذه الأهداف التى تدور حول فكرة المواطن الصالح تضمن تربية الابناء على الطاعة دون اعتراض، و على البعد عن المشكلات و عدم الحديث فى السياسة لأنه مهلكة، و هذه الاخطاء و الابعاد الثلاثة تؤدى فى النهاية إلى وجود اجيال هشه و ضعيفة وسهلة الأنحراف وقابلة للتأثير بالتيارات الخارجة لذلك يجب تجنب تلك الأبعاد فى التربية و أخيرا رسالة نوجهها للأبوين أن الطفل هو و ريثكما السلوكى، فكل ما تحب أن يكون عليه طفلك يجب أن تتحلى أنت به.

الأمّ مدرسة

عبدالعلي ديلمي - جامعة شوشتر

عندما يُعاني شعبٌ من تدهور فی أوضاعه الاجتماعيّة و الثقافيّة، والمؤشرات تدلُّ على تلك الاوضاع الردئية و تُثبتها علمياً، عند ذلك يُحقّ لنا دون أيّ مجاملة أن نعزّی هذا الشعبَ بمفقودينِ؛ إمّا أضاعَهما هو بنفسه وإمّا أودى بحياتهما سببٌ آخر خارجاً عنه.

- المفقود الاوّل، هو التطّور اجتماعيّاً و ثقافيّاً و الذی لانحتاج لاثبات وجوده أو عدم وجوده إلّا إلى عيون أو سمع يمدّهما عقل سليم و ذلك بمجرّد القياس مع العالم المتحضّر الموجود على الكرة الأرضيّة.

- أمّا المفقود الثاني، فهو الخمول و الغفلة و التحجّر الذی قد خيّم على هذا الشعب و أصاب أفكار أبناءه و رؤاهم بشللٍ مُزمن حيث عوقّها عن العمل و عن الفكر و عن الحيويّة والبحث عن الطرق السليمة والمنجية التی قريبة إليهم أقرب من الحاجب للعينِ و لكن لايعرفونها بل لايتعرّفون عليها لسببٍ واحدٍ هو فقد التفكير الحرّ المبني على القعل و المنطق، اذن فالحقيقة التی لاتُنكَر هی أنّ إصابة الشعب بالمفقود الثانی أمضیٰ وأوجع من ذلك الأوّل، لأنّ الحاضرة المادّية لايمكن الوصول إليها إلّا بعد اجتياز مراحل من اتطّور والرقيّ ومضی فترات من الزمن، ولكن إضاعة الطرق والوسائل المسفرة إلى هذه الحضارة و عدم التعرّف عليها، هذا شیء، يستدعی الأسف البالغ.

- أما الوسائل والطرق التی سوف تأخذ بأيدينا للوصول إلى الأهداف المنشودة، فهی ليس الواحد أو الاثنين حتی نشير إليها و نعرفّها بهذه البساطة بل تحتاج إلیٰ تدقيق و استقصاء أكثرمِن هذا المقال، ولكن هناك، عنصرٌ من عناصر الحياة، لو لم نهتمّ به و باعداده فسوف تبوء كل محاولاتنا فی طريق الرقيّ بالفشل، هذا العنصر ليس إلّا «الام».

- أجل، الام هی الحلقة المصيريّة من سلسلة الآليات والأساليب التی تستطيع أن تصنع جيلاً بنّاءً فی المجتمع كما تستطيع أن تعمل على العكس من ذلك؛ والدليل على ذلك واضحٌ أوضح من وجود الشمس فی السماء؛ لأنّ الرجال و النساء الذين يمسكون بمقاليد الامور امّا رئيساً وامّا موظّفاً و إمّا مديراً فی الدوائر والشركات، و اما تاجراً أو عاملاً فی مجال الاقتصاد، أو سياسيّاً فی السلطة أو خارجها.

- هؤلاء كلّهم، ارتقوا سلّماً و عبروا طريقاً، أقلّه الدرس حتی إنتهاء الدورة الثانويّة و إلى جانبه التثقيف العام المعنّی لكل مهنة من هذه المهن والذی لا يحصل إلّا بتهيئة بيئة ملائمة و مناسبة له و هذه البيئة بدورها لا تتهيّأ إلّا بحضور عنصر فعّال فيها ألا و هو المرأة و الام التی تربی و تُشرف على تثقيف الأطفال من أجل الوصول إلى هذه الدرجات.

- على أنّ نشأة النواة لكل ثقافة و ترسيخ دعائم كل شخصيّة، يتحقّق فی فترة طفولة الانسان.

هذا ما يؤيّده علم النفس بكل صراحه، إذن فترة الطفولة، هی حجر الأساس فی هيكلة شخصيّته البشر، إذا وضع هذا الحجر متوازناً و ملائماً مع مبادئ التربية والتعليم، عند ذلك ينفتح و يتسنّیٰ الطريق الصحيح و القويم لبناء ما تبقّیٰ من هذه الهيكلة، ولكن إذا لم يوضعْ وفق المعايير الصحيحة، فسوف تُخلق كثير من المشاكل والصعوبات النفسيّة و غيرها لما تبقّیٰ من هذا البناء الانسانی المعقّد.

- وهنا يجب أن نتسائل و نقول: من الذی وُكّل أن ينفّذ ويُشرف على هذا المشروع الحّی والمعقّد المختار والمتعنّف الذی فی حال تذبذب و تحوّل فی كل لحظة من لحظات حياته؟ هل هناك أحدٌ يقوم بهذا المشروع الخطير سوى الام؟

فاذا قبلنا أنّه لامحيصَ من أشراف الام على هذا المشروع، إذن لماذا لا يهتم بعضنا فی القرى و الأرياف بشؤون المرأة والام حسب مايُرام؟ لماذا لانهتم بدراستها و بتثقيفها و إعطاء الأهميّة لها؟ هل هناك شرع فی ديننا يمنعنا؟ هل هناك مصلحة ماديّة أو معنويّة تمنعنا؟

- يبدو أنّ السبب الأخير هو المانع، ولكن إذا صحّ ذلك، معناه أننّا قد أصابنا الالتباس فی معرفة المصلحة ذاتها؛ لأنّ المصلحة الحقيقيّة والأصيلة هی صُنع إنسان يكون بناءً و خلّاقاً بدوره، لتأتی كل الخيرات و الثمرات من فعله و مبادراته، و ليس المصلحة تلك التی نراها قريبة منّا و هی إمّا رصيد زهيد يفنی با سرع وقت ممكن أو اجتناب من وقوع أمر نخلق بأيدينا أرضيّةً قويّة له؛ ذلك بتركنا المرأةَ والبنت دون ثقافة و علم و فضيلة.

- و كلامی الأخير، هو ما قاله شاعر النيل «حافظ ابراهيم» حول المرأة و دورها الفعّال فی المجتمع:

الأم مدرسةٌ إذا أعدَدْتها
أعدَدْتَ شعباً طيّبَ الأعراقِ



هذا ما يؤيّده علم النفس بكل صراحه، إذن فترة الطفولة، هی حجر الأساس فی هيكلة شخصيّته البشر، إذا وضع هذا الحجر متوازناً و ملائماً مع مبادئ التربية والتعليم، عند ذلك ينفتح و يتسنّیٰ الطريق الصحيح و القويم لبناء ما تبقّیٰ من هذه الهيكلة، ولكن إذا لم يوضعْ وفق المعايير الصحيحة، فسوف تُخلق كثير من المشاكل والصعوبات النفسيّة و غيرها لما تبقّیٰ من هذا البناء الانسانی المعقّد.

- أمّا المفقود الثاني، فهو الخمول و الغفلة و التحجّر الذی قد خيّم على هذا الشعب و أصاب أفكار أبناءه و رؤاهم بشللٍ مُزمن حيث عوقّها عن العمل و عن الفكر و عن الحيويّة والبحث عن الطرق السليمة والمنجية التی قريبة إليهم أقرب من الحاجب للعينِ و لكن لايعرفونها بل لايتعرّفون عليها لسببٍ واحدٍ هو فقد التفكير الحرّ المبني على القعل و المنطق.

▫ الهوامش:

١) الرّعد، ١١.

مجرد معلومة

تشعر الكثير من السيدات الحوامل باضطرابات هرمونية غريبة تؤثر على نفسيتهن و سلوكياتهن. بصورةٍ أو بأخرى. يشير بعض المتخصصين إلى أن المرأة يجب التعامل معها بهدوء و صبر، لاسيما خلال الأشهر الأخيرة من الحمل، و لذلك لابد من اتباع بعض الطرق للتعامل مع الحامل و هی الحرص على امتناعها عن تناول الأدوية حتى لا يتأثر الجنين و أيضا الحمضيات التی تتمثل فی الليمون أو البرتقال أو المخلل و الخوخ و التمر الهندي، كما يجب على المرأة الحامل أ ن تسعى للتقليل من تناول المنبهات مثل الشای و القهوة. أما بالنسبة لعدد وجبات الطعام التی تتراوح ما بين ٤ أو ٥ مرات، ولكن كل وجبة قليلة المقدار، و تجنب السفر قدر الأمكان حتى لا تتعرض للطرقات الوعرة. و ينصح د. أحمد ناصری المرأة الحامل بعدم ارتداء حذاء كعب عالی، حيث يضر بالعمود الفقری و يتسبب فی حدوث الإجهاض، أيضا تتجنب الجلوس فی وضع القرفصاء أو الوقوف لفترة طويلة حتى لاتتعرض للتعب، أما الاستحمام فيكون بالماء الفاتر و لا تزيد مدته عن ربع ساعة و ينشف الجسم مباشرة و يحذر من عدم مشاهدة أفلام الرعب أو رؤية الأشخاص المشوهين أو المعاقين حتى لا تتأثر نفسيا، و أيضا الانفعالات النفسية الشديدة التی تسبب انفكاك المشيمة قبل أوانها في الأشهر الأخيرة، وعدم ارتداء الجوراب ذات تثبت من المطاط الدائرى الضاغطة لأنها تعوق رجوع الدم.

في أجمل ليالي العمر كله.. أصبحت عروسة

كلمة غالية تنبع من القلب تنطق بها كل أم تستعد ابنتها للزواج تهتف بها فى قمة السعادة، لتعلن ابنتى أصبحت عروسة طفلة الأمس أصبحت عروس اليوم أجمل عروس رأتها عيناى تلك الصغيرة الحسناء التى اطمئن قلب عريسها الصادق إليها والى عواطفه الخالدة بأنها ضالته المنشودة التى بحث عنها حتى وجدها بخطواتها الجادة الواثقة و جاذبيتها الصادقة المعهودة فأقبل نحوها دون تردد ليجمع بينهما

العش السعيد فالحب الذى جمع بين قلبيهما جعل كل طرف يقبل على الطرف الآخر يقبله بكل ما فيه بدون قيود أو شروط حتى ولو وجدت العيوب فكل طرف يرى أن الآخر هو الذى كان يبحث عنه و هو الذى كان فى انتظاره و هو الذى يكمل حياته و هو الذى سوف يسعد أيامه و لياليه. قصة حب تكتمل فيها الأضلاع تقول أسطورة من الأساطير القديمة: ان الرجل يظل يعيش حياته و هو يبحث عن المرأه تلك المرأة التى خرجت من ضلعه هو، و عندما يلتقى بها فانه دون أن يشعر يجد نفسه ينجذب إليها وحدها، أما هى فإنها تقبل عليه لتكمل هذا الضلع لتعود إليه و تكون قصة الحب التى تكتمل فيها الأضلاع. و هذه الأسطورة هى الأقرب إلى الحقيقة فهناك ذلك الرادار الداخلى الذى يقول لكل منهما هذا بالذات هو النصف الآخر الذى كنت أنتظره ليفتح أبواب الحب المغلقة ليلتقى بتلك العاطفة السامية بالوفاء و الصدق و التى تكللها زهور الحب و السعادة. اختيار النصف الآخر بالقلب و العقل عندما يلتقى الإنسان بنصفه الاخر فإنه لابد من الإنسجام بين صوت القلب و العقل فهناك فرق بين الحب

أما إذا جاء الحب فى صورة بريق يعمى العيون و الأبصار والبصائر فإن هذا هو الوهم و السراب الذى لا يلبث أن يتسرب من بين الأيدى لذلك كان الزواج الناجح هو زواج القلب و العقل معا، فرحة العمر كله



الحقيقى و ما يمكن أن يطلق عليه أوهام الحب أو سراب الحب، ففى الحالة الأولى يدخل الحب من أبواب القلب و يدخل فى النور يدخل و العيون مفتوحة و هناك إتفاق أو تجاوب و انسجام بين صوت القلب و صوت العقل فإذا تحققت هذه الجوانب الأساسية فهذا يعنى أن الأنسان قد التقى بنصفه الاخر و أنه يستطيع أن يمضى معه فى طريق الحياة بلا نهاية. أما إذا جاء الحب فى صورة بريق يعمى العيون و الأبصار والبصائر فإن هذا هو الوهم و السراب الذى لا يلبث أن يتسرب من بين الأيدى لذلك كان الزواج الناجح هو زواج القلب و العقل معا. فرحة العمر كله نعم لقد فتحت الأبواب و القلوب فى انتظار فرح العمر كله فلقد أصبح الحب عنوانا لفرحة نعيش فى انتظارها و نتمنى أن تدوم العمر كله فالانسان مخلوق رفيع الشأن له معنى و حقيقة و أصل و جذور دائم الشوق الى المزيد من نهر العطاء ليرتوى أكثر و أكثر حتى تنبت شجرة العائلة التى تطرح الخير و النماء. و منذ قديم الزمان و الأم لا شاغل لها إلا سعادة ابنتها أملا فى أن تراها زوجة صالحة و أما ناجحة مثلها و لقد تعددت الوصايا التى عرفها التاريخ من الأم لأبنتها فى ليلة زفافها ومن الوصايا المعروفة من أم إعرابية لابنتها فى ليلة عرسها تساعدها بها على حسن العشرة والهداية لزوجها حتى تحقق السعادة المنشودة تقول فيها: يا ابنتى أوصيك بزوجك خيرا تقول الأم لأبنتها: يا ابنتى: لو كانت الوصية تترك عندما تكون الفتاة. مؤدبة أو ذات حسب و نسب ما وصيتك و تركتك بدون وصيه لأنك أشد أقرانك أدبا كما أنك ذات حسب و نسب و نسبك معروف غير مجهول و لكن الوصية لازمة لأنها تذكر الإنسان إذا غفل و تعين العاقل فتزيد رجاحة العقل. ولو كانت المرأة تستغنى عن الزوج لغنى أبيها و يسر

حاله أو كانت تستغنى عن الزوج إذا كان أبوها يحبها و هى تحبه لو كان الأمر كذلك لكنت أنت أغنى الناس عن الزواج بغنى أبيك وحبه لك. ولكن يا ابنتى إن الزواج سنة الحياة فقد خلق الرجال للنساء كما خلق النساء للرجال و لاغنى لأحدهما عن الآخر. يا ابنتى أنت اليوم فى يوم زفافك قد فارقت المعيشة التى الفتها و تربيت عليها و ترعرعت فيها شيئا فشيئا الى عشق الزوجية الصغير الذى ستمارسين فيه حياتك الجديدة التى لم تألفيها و لم تعتادى عليها من قبل كما أنك ستكونين مقرونة بزوجك لا تفارقيه و هذا شئ لم يكن مألوفا لك من قبل و قد أصبح زوجك سيدا لك فاستسلمى له و تعاملى معه على أنه الملك أو السيد المطاع فيعاملك بالمثل و يكن عبدا و خادما لك. كنز السعادة الزوجية فى عشر و صايا و تضيف الأم الإعرابية توصى ابنتها: خذى عنى يا ابنتى هذه الوصايا العشر و احفظيها و أجعليها رفيقة لحياتك كالكنز الذى تستفيدين منه عند الحاجة و احملى عنى خصالا تكن لك زخرا وذكرا: أما الأولى والثانية فالصحبة له بالقناعة و المعاشرة بحسن السمع والطاعة فإن فى القناعة راحة القلب وفى حسن السمع و الطاعة رضا الرب. و أما الثالثة وا لرابعة: فالتفقد لموضوع أنه و التعهد لموضع عينه فلا تقع عينه منك على شئ قبيح، و لا تشم أنفه منك إلا أطيب ريح و إن الكحل أحسن الحسن الموجود، و الماء و الطيب أطيب الطيب المفقود. و أما الخامسة والسادسة: فالتعهد لوقت طعامه، والهدوء عند منامه، فإن حرارة الجو ملهبة، و تنغيص النوم مغضبة. و أما السابعة و الثامنة: فالإرعاء على حشمه و عياله، والاحتفاظ بماله فإن الاحتفاظ باما حسن التقدير، والإرعاء على الحشم و العيال حسن التدبير. و أما التاسعة و العاشرة: فلا تفشى له سرا، و لا

تعصى له أمرا، فإنك لو أفشيت له سره لم تأمنى غدره، و إن عصيت أمره أو غرت صدره. ثم اتقى يا أبنتى الفرح لديه إذا كان ترحا و الاكتناب أذا كان فرحا فإن الخصلة الأولى من التقصير و الثانية من التكدير و كونى أشد ما تكونين له إعظاما يكن أشد ما يكون لك إكراما و أشد ما تكونين له موافقة يكن أطول ما يكون لك مرافقة. و أعلمى يا بنية أنك لن تصلى إلى ما تحبين منه، حتى تؤثرى رضاه على رضاك، و هواه على هواك، فيما أحببت و كرهت و الله يخير لك و يحفظك.

اختي المحترمة

عادات طفلك السيئة مثل العض أو القرص أو شد الشعر، بالتأكيد تضعك فى موقف محرج يدفعك الى الغضب و الثورة، وقد لا تجدين سبيلا للخروج من هذا الحرج سوى ضربه أو تأنيبه، و مع ذلك يعاود ارتكاب هذه الأفعال!... ربما لأنك لم تتبعى الطرق المناسبة لجعله يقلع عن هذه العادات السيئة، و هذه الطرق يوضحها لك خبراء النفس التربويون على النحو التالى: ـ يرى د.محمدصادق المهدوى أنه من المهم افهام الطفل الدوافع التى جعلته يفعل ذلك، فمثلاً اذا قام بضرب زميله أو قرصه، قولى له: يبدو أن شيئا ما ضايقك، فما هو؟ أو: هذا الطفل الآخر لابد أنه فعل شيئا أغضبك، و مع ذلك فأنت لا توافقين على مافعله، و لا يجب تأنيب الطفل بكلمات مثل الأطفال الظرفاء لا يفعلون ذلك أو ما شابهها من نصائح لأنها لن تساعد على حل المشكلة. العض يبدو أن العض من الأمور المزعجة جدا لدى الاخصائيين النفسيين، فهم يؤكدون على أهمية نغمة صوتك اذا شاهدت طفلك يعض زميله، و يسمونها صوت الصعقة الكهربائية أى يجب أن تقولى "لا" مثلما تقولينها اذا رأيت طفلك سيصعق نفسه، فالعض يجب ألا يكون مسموحا به على الأطلاق. و ينصح بعض الخبراء بأن تقوم الأم بعض الطفل اذا رأته يعض طفلا آخر، غير أن هناك رأيا مخالفا، فربما يشجعه ذلك على تكرار الأمر (اذاكانت ماما تفعل ذلك فلماذا لا أفعله أنا) لذا من الافضل أ تسأله: ماذا ستشعر اذا قمت بعضك و عليها أن تقول له و بصلابة مع الاحتفاظ بهدوئها إنه لا يجب فعل ذلك مرة أخرى. وضع الأصبع فى الأنف لتشجيع طفلك على التخلص من عادة وضع الأصبع فى الأنف أحضرى له بعض المناديل الملونة، واجعلى من عادة مسح الأنف لعبة وأشيرى الى وضع الأصبع فى الأنف أحضرى له بعض المناديل الملونة، واجعلى من عادة مسح الأنف لعبة، و أشيرى الى وضع الأصبع فى الأنف بصورة ساخرة تجعل مثل هذا التصرف مثار اللضحك و السخرية، ومن جهة أخرى اخبريه أن هذه العادة السيئة قد تجعل أنفه كبيرا مضحكا و أن إفرازات الأنف هى قاذورات لايجب لمسها أو تذوقها. التحدث وفمه ممتلئ بالطعام اذا أردت أن يقلع طفلك عن هذه العادة فاجعليه يراك تأكلين و فمك مغلق، وراقبيه، و عندما تتقدم سنه قليلا تكلمى معه و فمك فارغا ثم أريه منظرك و أنت تتكلمين و فمك ممتلئ بالطعام وكيف يكون المنظر مقززا و اجعليه يطبق ذلك على نفسه أمام المرأة. الكلمات البذيئة قد يتخلص طفلك من ترديد هذه الكلمات عندما يكبر أو يدرك معناها السيئ، و فى السن الصغيرة ينصح بتجاهل هذه الألفاظ حتى اذا ادرك الطفل فعليك ابلاغه بأنك لا تحبين هذه الكلمات، و مع تقدم السن أكثر عاقبيه مثلا بخصم مبلغ من مصروفه على كل كلمة سيئة مع ضرورة انذار الطفل قبل توقيع العقاب باعطائه فرصة للتراجع و التخلى عن هذه الألفاظ، و فكرى معه فى كلمة مناسبة بديلة لكل كلمة سيئة، و اجعلى من ذلك لعبة مشتركة بينكما. شد الشعر قد يقوم الطفل بشد الشعر فى البداية من باب الفضول، و كما يوضح جان باركر و جان ستيمسون مؤلفا كتاب (تنشئة أطفال سعداء) عليك بقول "لا" بحزم اذا فعل طفلك ذلك و قومى بشد شعره برفق و اجعليه يدرك كيف يكون ذلك مؤلما اذا فعله أحد بعنف، و وضحى له لماذا فعلت ذلك ثم تجاهلى الأمر تماما حتى لا تلفتى انتباهه لما فعلتى حتى لا تشجعيه على الاستمرار. قضاء الحاجة بطريقة سليمة للتخلص منها و من عدم استخدام (السيفون): ينصح د.كورس بيانى بأن تجعلى زوجك يستخدم المرحاض قبل الطفل ليرى كيف يتركه نظيفا، فالأولاد يحبون أن يكونوا نسخة من آبائهم، أما اذا لم تجدى هذه الطريقة فلا داعى للتذمر الذى سيزيد الأمر سوءا، و انتظرى حتى يكبر الطفل قليلا و سوف يرى أقرانه بالمدرسة و يتعلم منهم ما فشلتى أنت فيه. و بصفة عامة عليك اتباع الآتى لمواجهة ماترفضين من عادات و طباع طفلك: ـ اذا نهيت طفلك عن فعل شئ فصممى على عدم ارتكابه، أى لا تنهريه مرة و تتركيه الأخرى. ـ اذا أقلع طفلك عن عادة من العادات السيئة امدحيه و أعلنى رضاءك. ـ تجاوزى عن الصغائر و لا توبخى طفلك عليها، فلا يوجد انسان كامل، و ركزى فقط على العيوب التى لا يمكن تحملها. ـ لا تستخدمى العبارات المخزية مع الطفل مثل كيف أستطيع اصطحابك الى أى مكان... و تذكرى دائما أنه مهما كانت عادات طفلك لابد أن تحرصى على عدم تدمير ثقته بنفسه.

تطوّر اللغة

نجوى هاشم‌پور ـ آبادان

الحديث عن تطوّر اللغة لدى الطفل يعنى الحديث عن موضوع بالغ التعقيد، فاللغة لا تنشأ تلقائية، بل هى نتيجة تفاعل منبهات تصدر عن البيئة نفسها، فمنذ الأيام الأولى من حياة الطفل يمكن أن تؤثر البيئة ايجاباً أو سلباً فى تطوّر اللغة لديه، و

الأطفال يتعلمون الكلام عن طريق التقليد، و لذلك فإنّ طريقة كلامهم ـ و كذلك الفترة الزمنية التى يتطلبها تطوّر لغتهم ـ تعتمد على فرص التقليد التى نتيحها لهم. و بالمقابل: فكلما أسمعت الطفل مزيداً من الاصوات أتاحت أمامه الفرصة للتقليد. و لهذا السبب، فالمساعدة المستمرّة التى يقدمها الأبوان إلى الطفل، و تلك التى يقدمها إليه أيضاً أولئك المحيطون به، تعدّ جوهريّة.

هذا و من الأهميّة بمكان، قبل كل شيء، أن يكون الصوت الذى سمعه الطفل رقيقاً ينضح بالحنان، بطيئاً مفصول المقاطع. ولا بأس كذلك فى توكيد حركات الفم فى أثناء الكلام إن أمكن ذلك، ولربماكان أكثر الأوقات إفادة للطفل فى تعريفه بالكلام على هذا النحو، هى الأوقات التى تحضن فيها الأمّ طفلها بين ذراعيها. أو فى أثناء إرضاعه أو إلباسه.

و الحقّ أن الشهور الستة الأولى من حياة الطفل تؤثر فيه تأثيراً بالغاً، إذ يكون الطفل خلال هذه الفترة فى أوج تجاربه الكلاميّة، و إن كان نطقه يقتصر على إخراج أصوات لا معنى لها. و بعد ذلك ـ أعنى عندما يبلغ الطفل السنة من العمر تقريباً ـ تبرز مكتسابته اللغويّه الأولى التى ترتبط بنموّه الجسمى و العقلى. فالتطور الجسمى يكسب الطفل قدرة جديدة على نطق الأصوات. و فى الشهر الرابع تقريباً يبدأ الطفل بتأتأة مقاطع من الكلمة، و يستمر فى التأتأة حتى الشهر السابع أو الثامن.

هذا و إن انتقال الطفل من التغذى بالحليب إلى التغذى بالأطعمة الصلبة أو شبه الصلبة يؤثر من دون شكّ فى نموّه هذا، و يتمكن بفضل الحركات المختلفة التى يحدثها بفمه و شفتيه و لسانه و حنكه، من السيطرة على فمه سيطرة أكبر، و إن كان قبل ذلك لا يستخدم فمه الا من أجل الرضاعة.

و من الطبيعى أنّ التأتأة تختلف اختلافاً شاسعاً عن الكلام، بسبب المضمون الفكرى للكلام، بيد أنها خطوة كبيرة نحو الكلام. و فى التأتأة يجمع الطفل أكثر من مقطع واحد مكرّر و فى العادة يجمع الطفل فى التأتأة بين حروف ساكنة و حروف لينة، و يستخدم الحرف آبصورة أولية. و فى الشهور التى تعقب ذلك يزداد نموّ الطفل العصبى و العضلى، فيساعده ذلك فى السيطرة على تطوّر اللغة. و ما إن يبلغ السنة من عمره حتى يسيطر بشكل أدقّ على أعضاء الصوت، فيتمكن إذ ذاك من إخراج الأصوات كافة تقريباً، تلك الأصوات التى يقدر الراشد على إخراجها بصورة منتظمة، و بذلك يكتسب الطفل احتياطياً من المقاطع يكفى لتمكينه من النطق بكلماته الأولى.

و هذا التطوّر الجسمى للطفل ينبغى أن يقترن بتطوّره العقلى. فالعبارة التى ينطقها الطفل، و إن لم تكن تشكّل جزءاً من اللغة، إلّا أنها تؤدىّ وظيفة شكل من أشكال الاتصال، فتلفت إنتباه الأبوين إلى الطفل، وكذلك انتباه من يحيطون به. و فى هذه المرحلة المبكرة من الكلام يشير الطفل بوجهة إشارات متشابهة للاشارات التى يحدثها فى أثناء بكائه. و فى معظم الحالات ينطق الطفل بأصوات عندما يكون وحيداً أو عندما يكون على و شك الاستسلام إلى النوم. و تتميّز هذه الأصوات بطابع غنائى و هى تمثل طلباً من جانب الطفل أو دعوة لمجالسته و مؤانسته.

و لكى ينتقل الطفل إلى مرحلة الكلام الحقيقى ينبغى له أن شعر بأنّ صوته قادر على التفاعل مع الواقع المحيط به. و من الطبيعى أن هذه أصعب خطوة بالنسبة إلى الطفل. فلكى يتمكن الطفل من الاتصال اللفظى، لابدّ أن يحسّ بقوّة ألفاظه و بالامكانات الفائقة التى تمكن فى صوته. و من الطرق القليلة التى يمكن بواسطتها مساعدة الطفل على هذا النموّ الطبيعى: المشاركة المستمرّة من جانب أولئك المحيطين به، إذ يجب حمل الطفل دائماً على الربط بين الأصوات و الأشياء. ولا بأس كذلك فى إبداء علائم الستحسان والتحبيذ لكل محاولة لفظ من جانب الطفل ومن المستحسن أن تكون أمّه قدوة له فى مجال تقليد اللفظ. فبهذه القواعد الرئيسية تضمن الأم تكلم الطفل خلال مدّة قصيرة. و إنّ الكلمات الأولى و التى تحمل معنى حقيقياً يجب أن يتوصل الطفل إلى النطق بها فى حوالى الشهر الثانى عشر.

ومن البديهى أنّ التأخر فى نموّ الطفل، و ما ينجم عنه من مظاهر مبكّرة، يجب ألّا يحمل الأم على الخوف أو القلق مادام الطفل ماضياً فى التعلّم، ذلك أنّ لكلّ طفل ردّ فعل معيّناً نحو منبهات البيئة التى يعيش فيها. و الطفل يبدأ بالكلام عندما يبلغ السنة الواحدة من العمر تقريباً. و من الطبيعى أن تكون مفرداته محدودة العدد، ولكنها غنيّة بمجموعة كبيرة من المعانى التى يربطها بكلّ كلمة. فمن المعلوم أنّ الكلمات التى يستعملها الطفل قد تدل على عبارة كاملة، أو على طلب، أو على رغبة أو حالة عاطفيّة. فكلمة «بابا» على سبيل المثال تربط ـ بالنسبة للطفل ـ بين جميع الاشياء التى يتذكرها حول أبيه، أو تربط فى بادئ الأمر بين جميع أشكال الرجال المألوفة لديه.

ومن جهة ثانية ربّما بدأ الطفل فى السنة الأولى من العمر بالكلام وحده، فذلك أمر لايحمل على الخوف و القلق لأنه طبيعى، و هو العمل المهم الأوّل فى مجال تفكيره الذى يرافق الكلمات التى ينطقها و الإشارات التى يستعملها و الحقيقة أنّ تعلّم الكلام من جانب الطفل يميّز نهاية عملية طويلة من نموّه، إذ يبدأ بعد ذلك فى إظهار نضجه و تقدّمه عن طريق الصوت و الكلمات. و يميل عدد كبير من الأمهات إلى الظنّ بأنّ التحدث إلى الطفل أمر لا جدوى منه، لأنهن لا يقدرن على فهم معنى الكلمات التى ينطقها. و هذا رأى ينطوى على خطأ بالغ، فالطابع الموسيقى الذى يتسم به الصوت البشرى هو الذى يمكن الطفل من بناء مفرداته. و ينبغى تشجيع الطفل و إرشاده فى إخراج أصوات معيّنة. و لنلق الآن نظرة على مراحل التعليم كافة، والتى يستطيع الآباء تنفيذها: فقبل كل شئ ينبغى للأبوين أن يتذرّعا بالصبر و يحاولا الابتسام فى وجه طفلهما قدر المستطاع، ولا بأس فى إخراجها و تكرارها على مسامعه. و ربما كان مستحسناً دمج بعض المقاطع، بعضها ببعض. و ليس من الضرورى أن تؤدّى الكلمات الأولى معنى لدى الطفل، بل المهم مساعدة الطفل فى تنسيق الاصوات، و غرس مفهوم تقليد الكبار فى ذهنه، و هو أمر جوهرى فيما يتعلق بتعلم اللغة و بالاشكال الأخرى من النمو الجسمى و الفكرى.

تلك هى الخطوات الأولى التى تمكن الطفل من النطق. أمّا الخطوات الثانية فهى أكثر صعوبة. ففى هذه المرحلة ينبغى تعليم الطفل أن هناك أصواتاً معيّنة لها دلالتها، و يستطيع باستعمالها أن يحصل على شيء معيّن. و الحقّ أنّ التحدث مع الطفل بصورة متكرّرة يجعله مدركاً لرموز اللغة و الكلام، كما أنّ الربط المتكرّر للكلمات بالأشياء و الوجوه المألوفة و المشاعر، كالشعور بالجوع و العطش، سرعان ما يمنح الطفل بعض الثقة والسهولة فى النطق.

ويجب ألّا تملّ الأم من تعليم طفلها إذ أن أحسن طريقة لتمكين الطفل من اللغة تكمن فى تكرار الكلمات و المفاهيم، فإعادة ربط الكلمات بالحقائق. كفيلة بأن تجعل الطفل قادراً على تنظيم ركام عديم المعنى من الأصوات و تحويله إلى مفردات تنبض بالحياة و المعانى.

و من جهة ثانية على الآباء ألّا يصرّوا على ان ينطق أطفالهم الكلام و يستعملوه استعمالاً صحيحاً، بل يكفى أن يكون الطفل قادراً على التعبير عن حاجاته و مزاجه بصوته، إذ لايزال الوقت متسعاً لبلوغ الكمال بعد ذلك. فإذاكان الطفل جائعاً ينبغى عدم انتظاره حتى يتمكن من نطق الكلمة الدالة على الجوع بصورة صحيحة من أجل إعطائه شيئاً من الطعام، بل تجب الاستجابة إلى جهوده التى يبذلها فى التعبير مهما كان نصيب هذه الجهود من النجاح. فهذه الاستجابات تسهم فى جعله يفهم القيمة العملية للكلام، و سوف يهتم هو نفسه باستكمال مفرداته و الاستمرار فى ذلك. و مع الزمن ينبغى مكافأة الطفل على محاولاته هذه التى يبذلها فى الكلام، و ذلك بإجابته إلى بعض من طلباته. فلا ينبغى مثلاً إعطاء الطفل قطعة من الحلوى، أو حضنة، لقاء كلمة ينطق بها، بل يجب تقديم جواب عملى عن كل سؤال يلقيه. و الحقيقة أن طرق الاستحسان هذه تسهم حتماً فى تطوير لغة الطفل أكثر من المكافآت الاصطناعية التى لا تمتّ بصلة إلى السؤال الحقيقى الذى طرحه الطفل.

هذا، و من أوّل المفاهيم الخاطئة السائدة بين الأسر: مفهوم معادلة ذكاء الطفل بقدرته المبكرة على الكلام فهذا المفهوم لا أساس له من الصحّة اطلاقاً. و انطلاقاً من هذا المفهوم الخاطئ يلجأ الآباء إلى كل وسيلة ممكنة لحمل أطفالهم على الكلام بسرعة و بشكل مبكر. والحقّ أنّ قلق الآباء ـ فضلا عن الكبت و خيبة الأمل التى تنجم عنه ـ يؤثر فى الطفل تأثيراً سلبياً فيشعر الطفل إذ ذاك بأنه ملزم بالتكلم و التعبير عما فى نفسه بطريقة بالغة الصعوبة بالنسبة إليه.

و فضلا عن ذلك، ينبغى ألاتحاول إجبار الطفل على النطق بمقاطع أوكلمات لم يصبح قادراً بعد علم النطق بها، فالضغط المستمر على الطفل الذى لم يصبح قادراً بعد على النطق بالكلام قد يسبب له عائقاً لفظياً يدوم فترات متفاوتة من الزمن. و لكن عندما يشعر الطفل فى التلفظ بكلمات و مقاطع بصورة تلقائية، فإنه يستحسن عندئذ تشجيعه على ذلك باقتراح مقاطع و كلمات أخرى عليه، أو بإعادة المقاطع نفسهاكما ذكرنا.

و مما ينبغى تفاديه كذلك عدم إجبار الطفل الذى بلغ من العمر عشرة شهور أو اثنى عشر شهراً على إنشاء علاقات منطقيّة بمفرداته الهزيلة. و أخيراً فإنّ عمليّة تعلم الطفل للغة تسير وفق مسار طبيعى لاينبغى إعاينبغى إعاقته، ولا التعجيل به، ولا اصطناع إثارته سواء كانت هذه الإثارة بصورة مفرطة أو من دون إفراط.

تلك هى بعض الخطوط الأساسية المرشدة التى تساعد الطفل على التعبير اللفظى البسيط و القويم بدء من السنة الأولى من عمره.



و الحقّ أن الشهور الستة الأولى من حياة الطفل تؤثر فيه تأثيراً بالغاً، إذ يكون الطفل خلال هذه الفترة فى أوج تجاربه الكلاميّة، و إن كان نطقه يقتصر على إخراج أصوات لا معنى لها. و بعد ذلك ـ أعنى عندما يبلغ الطفل السنة من العمر تقريباً ـ تبرز مكتسابته اللغويّه الأولى التى ترتبط بنموّه الجسمى و العقلى. فالتطور الجسمى يكسب الطفل قدرة جديدة على نطق الأصوات. و فى الشهر الرابع تقريباً يبدأ الطفل بتأتأة مقاطع من الكلمة، و يستمر فى التأتأة حتى الشهر السابع أو الثامن.

رَشْفَةٌ مِن خَمريَّةِ إبنِ ٱلفارض

السيدمحمدصالح الموسوی

لدىٰ الحـــقيقة انّ الإنســـانَ لايستطيع التَعَوُّدَ على أكلِ غِذاء أوِ شُربِ شرابٍ مشخصٍّ كراراً. فلابُدَّ ان يسئمَ من ذلك. لذا تعالو لِنَرتَشِفَ معاً كأسَ راحٍ من خـمريّة ابـن الفـارض الشـــاعر العـــارف وكـــان ابـوبكر الخوارزمي يقول: «ما فـتق قـلبي، و شحذ فهمي و صقل ذهني، و أرهف حدَّ لساني، و بلغ هذا المبلغَ بی إلّا تلك آلطرائف الشاميّة، واللطائف آلحَـلَبيّة التـي عَـلَقَتْ بِحفظي، و امتزجت بِأجـزاء نـفسي، و غـصن الشباب رطـيب، وَرِداءُ آلحَـداثـةِ قشيب».(١)

«شغل ابن الفارض بالشعر نـحو اربعين سنة، و ذلك أمَدّ طويل، ولكن شعره بِقيمةِ مـعانيه و ليس بـقيمةِ الفاظه فـهو مـن حيث الديـباجة و السـبك شـاعر ضَـعيفٌ، و لكـنه مـن حيث المعاني فحلٌ من الفحول لأنّه استطاع الجـمع بـين الحـقيقة و الخيال، فالحقيقة عند هـذا الشـاعر، هي الصورة الروحيّة و أمّا الخيالُ فهو الصورةُ الحسّيّةُ التـي رمـز بـها إلى المعنويّات».(٢)

«يكـثر فـی شـعر ابـن الفـارض تعداد أسماء الخمرة و أوصافها، و ما ذلك إلّا تعبير عن حالات الغـيبوبة و الفناء في الله».(٣)

انشاءالله فـی الأعـداد المـقبلة سأُخصّصُ مقالاً للفناء في الله و البقاء في الله. قَلَّما رأيتُ احداً تطرّق لِلأدب العـرفاني فـي الجـرائـد. حيث انّ العرفانَ هو غذاءُ الروح و يُلطِّفُها. اذن إن صِحتُ وجداً لاتلوموني. و شعوری شعور الشاعر سعدي الشيرازي عند ما قال:

تَعَذَّرَ صَمتُ آلواجـدينَ فَـصاحُوا
ومَن صاحَ وجداً ما عليه جُناحُ(٤)

خمريّة ابن الفارض من القصائد الفـريدة في نوعها عـرفانيّاً. يصفُ المعرفة الإلهيّة فـي جـميع ابياتها. اعتمدت على شرح البيتينِ الأوّلَينِ و ركّزتُ شرحـی علىٰ البـيت الثانی خاصّةً. و لكن اوصيكم بِقَراءتِها كـلِّها لأنَّ جميعَ أبياتِها جميلة.

اغلب الناسِ يتصورون الوصـول إلىٰ المعرفة الإلهيّة و مقام التـوحيد صعباً جدّاً ولكنه سهلٌ للغاية. عُرِفت المعرفة الالهيّة فـي القرآن الكـريم بـالشراب الطّـهُور حسب الآيـــة «وسـقيناهم شـراباً طـهوراً».(٥) مـن نظمي هذا البيت:

سُقيتُ شـراباً طـهوراً
فما آزدَدتُ الّا سُـرورا
جـزاني آلإلهُ جَـزاءً
فأصبحتُ عبداً شكورا

إعلمْ بأنّ العلم الذى تطلّبه علمٌ اكتسابيٌ فـلا يُصبِح هـذا العـلم لك بمنزلة آلقيدِ والسلسلة و يأخـذك الغرور بأنّك تـعلمتَ شيئاً. فـيذهبُ جهدك هباءً او تضلّ الطريق بـما انّ الآخرَ يـصلُ الى المـعرفةِ الإلهـيّة و العـلم اللـدنّي دون تـعبٍ بـمجرّد التــواضــع و صــفاء السَّريرة. بِـقولِ الشاعر فخرالدين عراقی:

یک جمع نکوشیده رسیدند به مقصد
یک قوم دویدند و به مقصد نرسیدند(٦)

لدينا طريقة و حقيقة. الطريقة السفينة و الحقيقة البـحر. اذا اردتَ الحقيقة فاركبْ سفينةَ الطريقة أىْ لازِمْ الشـريعةَ حـتّىٰ تـصل الىٰ حـق اليـقين و مــن ثَـمَّ بـرد اليـقين. و الإستقامة على الطريقة هی الأصـل. قال عزوجل في كتابه الكـريم «وألّوا آستقاموا عـلى الطـريقةِ لَأسـقيناهم مـاءً غَـدَقاً»(٧) المـاءُ الغـدق فـی المعجم الوسيط بمعنى الماء الغامر الكثير. من النـاحية العـرفانيّة المـاء الغـــدق هـــو المـعارف الإلــهيّة و المكاشفات الروحـانيّة و الإشـراقـات آللدنيّة.

و امّا البيتانِ الأوّلانِ من خمريّة ابن الفارض:

شربنا علىٰ ذكرِ آلحـبيبِ مُـدامَـةً
سكرنابها من قبلِ أن يُخلَقَ آلكَرْمُ
لها آلبدرُ كاسٌ وهىَ شمسٌ يُديرُها
هِلالٌ وكم يـبدو إذا مُـزِجَت نـجمُ

بعضٌ من الشعراء العرفاء قد انـتزعوا نفس المعنىٰ من ابن‌الفارض.
علىٰ سبيل المثال قـد قـال شـمس التبريزي:

پیش از آن، کاندر جهان، باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جـان مـا مـخمور بـود(٨)

و قال حافظ الشيرازي:

نَبُود چنگ و رُباب و نبید و عُود که بُود
گِلِ وجودِ من آغشتهٔ گلاب و نـبید(٩)

الآن يأتي دورالشرح و المعنىٰ. إقرأ اوّلاً هذا المعنى الصوفي لِلْبيتَيْنِ من شـــارح الخـمرّية مـهدی مـحمد نـاصرالديـن مـا جستير فـي اللـغة العربيّةِ وآدابها. و من ثَمَّ يأتيك الشرح و المعنىٰ الذي خطرَ ببالی أنا الأحقر إلهاماً.

شرح المـفردات و المـعنى الصـوفي للبيتِ الأول:

شــربنا عـلى ذكـر الحـبيبِ مُـدامـةً
سكرنا بها من قبلِ ان يُخلقَ الكَرْمُ(١٠)

المُدامة: من اسـماء الخـمرة (لِـدوام سكـــرها عــلى الشــارب). الكَـرْمُ: البستان او حيث تزرع اشجار العِنب اي امّهات الخمر.

المعنىٰ الصوفي: الخـمرة كـناية عـن المعرفة الإلٰهيّة و الغيبة عن الكائنات و شربنا بالجمع كناية عن السـالكين في طريق الله تعالىٰ، سكرناكناية عن الإغفال عن امور الدنيا و الحياةُ مـع الحقيقة العليّة.

المعنىٰ الصوفي للبيت الثاني:

لها البدرُ كاسٌ و هىَ شـمسٌ يُـديرُها
هِلالٌ و كم يبدوا إذا مُزجت نـجمُ(١١)

الشمسُ كناية عن ظهور نور الحقيقة. و البدر كناية عن الانسـان المـمتلئ في الإيمان وهو يبادر الشـمس فـی طـلوعه و الكـاس كـناية عـن مـظهر التجلّي و إدارة الخمرة كناية عن نشر اسماء الله و صفاته الحسنىٰ و النجم كناية عن قـوله (صـلعم): «أصـحابي كالنّجومِ بِأيّهم اقتديتم اهتديتم».
هاء الضمير فی «لَها» و «الهاء» في فعل يُديُر(ها) و «التاء» فی مُزِجَ(ت) تعود إلىٰ «مدامة» في البيت الأول.
كما ذكرتُ سابقاً ركّزت شرحي على البيت الثانی فـقط. لقـد اسـتعملتُ قـاعدة التـطبيق. لقـد شـاهدت فـی حياتی اقسـام السُّـكارىٰ عـن كـثبٍ. المخمورُ من الشراب المحذور عـند حالة السكر ينسى الهـموم و الأحزان و يـطير فـی الهـواء نشـوان لايـعقل. يـفشي الأسـرار و يـقول القـبيح و رائحتهُ نَتِنَةٌ. لا يدرى اذا يدور حولهُ و الناس تضحكُ مـنه اسـتهزاءاً و بـعد فترةٍ تراهُ صاحياً دون ان يتذكر شيئاً من حال السكر و ماذا فعل و قال. و لكن المـخمور مـن الشـراب الطـهور نشوان من كثرة الفرح و السرور يظنُّهُ الناس مجنوناً لكنهُ يرىٰ مالا يرونَهُ و قد سيطرت القدرةُ الإلهيّة علىٰ عقله. فـهولا يـفشى الأسـرار وقـد وجـد الطريق الىٰ بيت الحق و فـی عـجب منه الابرار و بعد السكر و الوصول الى الصحو يتذكّر كلّ ما حلّ به. و ينسى الهموم و الأحزانَ في حال الصـحو و ليس في حال السكر فقط. و كـذلك ينسى الخوف و الحزن و تتحقّقُ لديه هذه آلاية مـن سـورة يـونس «ألا أنّ أوليـاءَ اللهِ لاخـوفٌ عـليهم ولاهـم يحزنون» و اما فـترة السكـر تـختلفُ ايضاً عند المخمور الأُلهي و المخمور الشــيطاني فــالمخمور الشـيطانی لاتتجاوز حال سكره الساعاتِ. ولكن المخمور الإلٰهي ربّـما يـبقىٰ دليـلةَ حياتِه في حال السكر. و البعض تدوم حال سكـرهم ايـاماً او أشـهراً. انـواع الكؤوس و اشكالها التى تُستعملُ في إدارة الخمرة مهمّةٌ جدّاً وقد تُساعدنا فی شرح البيت و كذلك انواع الخمرة عـندما تكـون خـالصة او مـمزوجة بالماء. فكذلك المعرفة الإلهية تكون على مرتبة الإيمان و وصول السالك. اذا وصل السـالك الىٰ قـمّة التـوحيد فـتكون المـعرفة الألهـيّة خـالصةً كـالخمرة الخـالصة النـصوح. لمـاذا سـميّت تـوبة النـصوح نـصوحاً لأنّـها مأخـوذةٌ مـن الشـراب النـصوح اي الخـالصة. فـلاعودة الى الذنب بعد التوبةِ النصوح.

امـا اصـل الشـرح: هـذه الأوصـاف و التشبيهات التى ذكرها ابن الفارض عميقةٌ جدّاً و لا يفقهها الّا من تذوّق تلك المُدامة (المعرفة الإلهيّة) ابـن الفارض يقول: تصوّر تـلك المـدامـةَ شمساً و الكـاس التـي أُريـقت فـيها بـدراً و السـاقي الذى يـديرها على الشـاربين هـلالاً. و تـلك المـدامـة خالصة جدّاً فاءذا اردت أنْ تمزجـها بالماء لِتَقَلِّلَ من غلظتها و تنقص من درجـة خـلوصها عندَ إراقتِك المـاء عليها ستـشاهدُ حـالةً مـن البـريق و التـلألؤ حـين مَزجـها و ذلك البـريق يشبهُ تلألؤ النجوم وقت الليل المظلم فـي السـماءِ بـما يُسمّىٰ بـالفارسيّة (سوسوي سـتارگان) الآن لِـنَعُدْ الىٰ المشـبّهات. شبّه المدامةَ بالشمس ما المرادُ من ذلك؟ لابدّ انّ هـناك مـن وجـود وجوه اشـتراكٍ بـينَ اوصـاف الشمس و المدامة فـاءذن عـلينا ان نـربط بـين تـلك الوجـوه المشـتركة بينهما. فالشمس لها ضياءٌ و الضـياءُ غير النور حيث قال عزوجل «وجعلنا الشـمس ضـياءً والقمرَ نوراً»١٢ و الضياءُ فيه حرارةٌ و حرقةٌ باستطاعةِ الرائي النظر الىٰ النور دون ایّ ضرر على عينه و لكـن النظر الىٰ الضـياء يضر العين. باستطاعتك ان تنظر الى القمر في الليل و هـو يسـطع نـوراً و لكن حـين تـصل الشـمس فـي كـبد السـماء نَـهاراً ليس بـالإمكانِ النـظر اليــها الّا بــعينٍ مسلّحةٍ. فـالشمسُ مصدر الحياة لولا الشمس لَتَجمَّدَت الكائنات. فالحركة و الرؤية و الإبصار و الهداية و مشاهدة الطريق بـواسـطة الشـمس و بـهاتتدفئ وقت الشـتـاء و نفيق من النوم من أجل الحياة طالع الشـمس و فكّرْ فـيها و طـابِقْها مـع المـعرفة الإلهـيّة و القـمر والنـجوم تكتسبُ نورَها من الشمس. فالمعرفة الإلٰهيّة لِصفاءِ وَجِدّةِ لونِها تشبه ضياءَ الشمسِ و من ناحية أخرىٰ الشمس تُعَدُّ مـن المُـطهَّرات فَـضياءُها يُـطهِّرُ الأشياءَ المـلَوّثةَ و المـدنَّسَةَ فكـذلك المعرفة الإلٰهيّة تطهِّرُ روحَ السالك و طالبها.

أمّا البدرُ فی شعر ابـن الفـارض هـو القمر عند اكتماله في الليلة الرابـعة عشرةَ. و شبّه الكـاس بـالبدر لِـصفاءِ لونه الجمـيل الفاتر في الليل و دورانه كالبدر ولكن شبّهَ الساقي الذي يـدير الكاس بالهلال لماذا؟

اوّلاً: لِـقصرِ عـمره لأنَّ الهـلالَ لازال يُـعَدُّ هِـلالاً حـتّىٰ يـصلِ الىٰ اللـيلة الرابعة عشرة.

ثـانياً: لِـدقّتِهِ و ظـرافـتِه و نـحافته فـالساقي اوصـافهُ كـالهلال نـحيفُ الجسم ليسَ سميناً دقيقٌ و ظـريفٌ مـن حـيث الأعـضاء الجسـمانيّة. و استطيع ان اقولَ انّ ذلك الساقي هو شيخ الطريقة فالشيخ عليه ان يكون عـارفاً دقـيقاً يجيد كـيفيّة السـير و السلوك و اهتداء السـالكين رويـداداً رويـداً. او تكـون شـمائلهُ الظـاهريّة والبـاطنيّة حسـنة ان يـعلم كـيف يـتصرف مـع السـالكين ان يـختار المدامة لهم خـالصةً ام رقـيقةً وفـق اســتعدادهـــم لِــتَقَبُّلِ التـعاليم والإرشادات و كلُّ سالكٍ له درجةٌ في السير و والسلوك. المرادُ من اخـتيار المدامة هو قضيّة التريّض والاعمال الشرعيّة التى على السالك ان يؤديها عمليّاً. ان لايَشُقَّ عليه في البداية و ان يعامِلَهُ بِرفقٍ و هناك صلةٌ مختلفةٌ بينَ إبنِ الفارض و حافظ الشـيرازى في اسـتعمال مـفردة الكـاس حـيث يقولُ حافظ:

عشق من با خط مشکین تو امروزی نـیست
دیرگاهیست کزین جام هـلالی مسـتم(١٣)

حـــافظ شَـــبَّهَ الكـــاسَ بـــالهلال وهـــذا التـشبيهُ مـوافـق و لكـن ابـن الفارض شبّه الكاس بالبدر هل البدر هو الهلال ام هناك فرق بين الكؤوس فــي العـصرين و لكــن البـدر ايضاً يتشكل من مجموعة أهِلَّة. او عندما ينظرُ الشاربُ بداخلها مملوئةٌ تشبهُ البدر بدورانها و لونها و رقّتِها و لكن ابن الفارض شبّهَ الساقي بالهلالِ اذن اوصاف ذلك الساقی كما ذكرتُ سابقاً تطابق الهلال في سنّ السـاقي فـي الرابعة عشرة و نحافتِهِ و دقّةِ شمائلهِ. و اما المصراع الثاني من البيتِ الثاني «وكم يبدو إذا امْزِجَتْ نَجمُ» الشمسُ هـی مـركز الضـياء و مـنبع المـعرفة الالهـيّة. يـعنى عـندما تـمتزجُ روح العــارف بِـتلك المـدامـة التـی هـی منبعُها الشمس في تلك الفترة التی يسطع ضـياءُ المـعرفة الالهـيّة عـلى روح العارف يصل الىٰ مرحلة الكشفِ و رفع الحُجُب فيتنوّرُ سِرّهُ فـيحدث بريقٌ. ذلك البريق فی البداية يكـون ضعيفاً جداً و هويشبهُ نور النجم من بعيد كأنّما يُنير و ينطفئ.

نستطيع ان نقول هذه هـی مـرحـلة الفناء فـی الله و الاتـصال بـهِ و تـنّور القـلب و السـر بـضياءالله لأنَّ روح العــارف (السـالك) لا تسـتطيع ان تتحمَّلَ تجلّي الضياء الإلهي بِكـاملِهِ عليها. كما حدث لِكـليم اللهِ مـوسىٰ حينما صُعِقَ مُغمیً عليه من إندكاكِ الجـبل. فــبالسعادةِ مـن يـصل الىٰ المعرفة الالهيّة و يحصلُ عـليها «ولا يُلَقّاها إلّا ذوحَظٍّ عظيم» و في البيتِ الاخير من الخمرّيّةِ قال ابن الفارض:

علىٰ نفسِهِ فَلْيَبكِ مَن ضاعَ عُـمْرُهُ
وليسَ لهُ فـيها نَـصيبٌ و لاسَـهْمٌ

المـعنى: «مــن لم يـعرف المـحبّةَ و الحقيقةَ الرحمانيّةَ أضاعَ عُمراً سُدىً بــعيداً عـــن مســـالك الايـــمان و العــرفان»(١٤) و هـی تـلك الرحـمة الخاصّة يدخل‌الله فيها من يشاءُ من عبادهِ و هی الجـنّةُ المـعنويّة. مِسكُ الختام هذا البيت المُلَمَّعُ من نظمي:

این محالِ محض باشد که مرا زِخود بِرانـی
قُلتَ في الكتاب أنّي أستَجيبُ مَنْ دَعـاني
دَعوِي «إنّي قريبٌ» حاصلش باشد إجـابت
فاستَجِبْ دَعْوَتي رَبّي لاتَقُلْ لي «لَنْ تَراني»

المصادر

١) يتيمة الدهر فی محاسن اهـل العــصر، ابـومنصور الثـعالبي - ص ٣٥-٣٦

٢) التصوف الإسـلامی فـي الأدب و الأخلاق د. زكی مبارك - ص ٢٤٦.

٣) مقدمة ديوان ابن الفارض، شرح و تقديم مهدى محمد ناصرالدين - ص ١١.

٤) ســعدى الشـيرازى و اشـعاره العربيّة - ص ١٨.

٥) سورة الدهر - آية ٢١.

٦) گزیدهٔ اشعار - فخرالدين عراقي - ص ١٤.

٧) سورة الجن - آية ١٦.

٨) بهترین اشعار شمس تبریزی - ص ١٠٤.

٩) ديوان حافظ - ص ١٦١.

١٠ و ١١) ديوان ابن‌الفارض شـرح مهدى محمد ناصرالدين - ص ١٧٩.

١٢) سورة... - آيه...

١٣) ديوان حافظ - ص ٢٤٣.

١٤) ديوان ابن الفارض، شرح مهدى محمدناصرالدين - ص ١٨٥.

امتثالاً لرغبة بعض النقاد و ماوصل منهم من ملاحظات و انتقادات حول بعض الاخطاء (منها مطبعيّة) الواردة في بعض الاشعار، و بناءً على ماوصل الينا من التنبيهات مِن بعض الجهات و القراء الكرام، نذكر منهم الأخ أباسمير النّاصري، و ندوة الشعراء في المحمرة، تقبّل سماحة الدكتور عباس العباسي الطائي، أنْ يشرف على صفحات الفن والادب في صحيفتكم، صوت الشعب و نحن اذ نزفّ اليكم هذا النبأ السارّ لايسعنا الا أن نشكر هذا الانسان المثابر الذين يولي جُل اهتمامه الي مثل هٰذه المبادرات الخيره عالمين بانّ هذا العمل سوف يأخذ الكثير من وقته القيم.

صوت الشعب

الادبُ القُراح

تحيّة حُبّ و إجلال، أرفعها إلى كُلّ قلمٍ يخطُّ ـ ولو ـ سطراً واحداً في سبيل إعلاء كلمةِ الحقِّ و رفع مستوى العلم والمعرفة والثقافة، و إنَّ كلمةً طيبةً كشجرةٍ طيّبة...» تُعطي ثمارها على هذه الارضِ الطيبة إنْ شاءالله.

تابعتُ صحيفة صوت الشعب منذُ بَدْءِ ولادتها و كُنت أرىٰ كُلَّ هذا الاقبال المتواصل والعطاء السيّال والعواطف الصادقة المتدَفِّقة مِن الشّعرا والادباءِ والقراء الكرام فتغمُر الغِبطة والسرور قلبي، و إنّي لا علمَ علمَ اليقين أنَّ هذه القصائد القطع الشعريّة والنثرية ماهي الاّ قطعاً مِن قلوب منشئيها، و مايخرج من القلب، يدخل إلى القلب، ولكنّ السيل لمُتَدفِّق الذي ينزل مِن الجبال و يسيل في الوديان ليصب في النّهر انّما ياتى زلالا صرفاً و إنّما ياتى مَعَه بما يشوبُ صفائَه و عذْبته و ما إنْ يستقرُّ في النهر حتى يصفوا و رويداً رويداً.

كذلك الأدب لايكون ادباً قُراحاً صافياً إلاّ بعد أن يمرّ بمراحل عديدةٍ بعضُها في حوزه الكاتبِ والشاعرِ، و تَظَلّ القصيدة او القطعة الشعريه اوالنثريّة تدور بين قلب صاحبها و يديه كالطفل الوليد بين احضان أمّةٍ ترعاهُ بعطفٍ و حنانٍ حتى يشتدَّ عودهُ فينطلق مِن احضانها يمشي على الارض ليصبحَ في حوزة المجتمع فيتطلع إلىٰ خَلْقِه و خُلْقِه، فاذا كان ذلک الطفلُ قَدْ نشأَ نشأةً سليمةً سوف يجد مكانته في المجمتع بعد أنْ يَأْخذَ مِنه و يُعطيه. و قد قال الشاعر في مثل هذالري:

«لا تَعْرِضَنَّ على الرّواةِ قصيدةً
ما لَمْ تكُنْ بالَغْتَ في تهذيبها»

و امّا عن، «الفَنِّ والادبِ، كذلک كنت أرقبُ الصحيفةِ عدداً بعد عددٍ عساني أرىٰ سيل الشعرِ قَدْ استقرَّ في مجراه و اصبحَ عذباً سائغاً، لكنَّ بَعْضَ ذلک السكرَّ رغم حلاوته ـ و إن لَمْ نَعُد نُحِسّ بحلاوة السّكر ـ لايزال يحتاج إلىٰ الدخول في مراحِلَ لتكريرِهِ و إخراج مافيه مِن زؤانه و اخلاطه لِيُصبحَ ناصعاً.

و كنتُ بين حينٍ و آخرَ أقرأُ في هذه الصحيفة آراء الاصدقاءِ الذين ينبهّونَ عما يُعَكِّرُ صَفْو هذا الشِّعر و يشير و لنا إلىٰ اخطاء قد يكون بعضها لادَخْلَ لکَ عرفيه. و على كل حال هذه الإشارات والتنبيهات والنقد كانت في محلّها و لا ريب فيها.

و من أجل هذا كانت صحيفه صوت الشعب تولي اهتماماً خاصّاً لرفع المستوىٰ العلمى للصحيفه لاسيما الفن و الادب فيها. و قد اجتمعنا و بحثنا سبل معالجة الامر، و في النهاية و رغم كُلّ الطروف المحيطه بنا، انقضا على أنْ تحاول رفع ما نستطيع مِن هٰذهِ الملاحظات الوارده في قسم الفن والادب و أنا، اعترف بانّني قد لا استطيع رفع الكثير من هٰذهِ المشكلات و نقاط الضعف الواردة على ادبنا العربي بصورة عامّه، لانَّ الظروف الواردة على ادبنا العربي بصورةٍ عامّه، لانَّ الظروف القاسية والاخباطات التّي مرّ بها هذا الادب، كانت تكادُ أن تقصم ظهرهُ نهائيا لولا صمود السّلف الصالح و ايمانه، ذلک الجيل الذي سلَّم بايدينا ماتبقى مرن ذلک الادب الرفيع و نحن الآن أمامَ مسؤوليه خطيرةٍ و علينا أن نحافظ على هٰذهِ الامانةِ لكن نسلمها إلىٰ مَن ياتى بعدنا و هي في صحةٍ و عافية.

وها أناذا و بهذهِ البضاعةِ المزجاة و الامكانات العلميّة المتواضعه، إضع نفسى وقفاً لهذا الادب و اهله راجياً مِن الله القدير. اَن يوفقنا و ايايكم لكل مافيه الخير والصلاح.

و أما في حدود العمل أقول:

ما وَصَل بيدي مِن قصائد و مقطوعات شعريه و نثريه، لإعدادهِ في هذا العدد (العاشر)، بفضله سليم لايحتاج إلى ايِّ تعديل. و إنى لأرجوا لهٰولاء الشعراء التوفيق و ارجوهم الاستمرار مع صحيفتهم.

٢ـ بعض هذا الشعر، يحتاج إلىٰ بعض التعديلات في حدود اللفظ والوزن العروضى قعُولَجَ و أحيل الي الصحيفة.

٣ـ القسم الثالث مِن هذا الشعر، فيه شعرٌ كثير و معاني جديدة لكن الاخطاء الصرفيه والنحويه والوزنيه (العروضيه) فيه غير قليلةٍ، فنرجوا لهٰولاء الشعراء الاعزاء أن يتابعوا القواعد الصرفيه والنحويّه والعروضية (لاسيما فى الشعر الفصيح) و ألاّ بقطعوا صلتهم بنا، و أن يكتبوا لنا عناوينهم فى ذيل اشعارهم ليتسنىّ لنا إرسالَ اشعارهم بعد اجراء ما نستطيع من اصلاح عليها و ذلک اذا سنحت لنا الفرصة.

٤ـ حدود العمل الذي أقوم به لإصلاح مايحتاج الاصلاح مِن الشعر هُو على الشكل التالي.

الف: الالفاظ و مناسبة استخدامها و إصلاحها او استبدادها (احياناً).

ب: قواعدالصرف والنحو و مايكمن معالجته عند وجودالخطاء.

ج: الاوزان العروضيّة، يمكن اصلاحُه بتغيير لفظ او حذف لفظٍ او اضافة آخر.

أما المحتوى والمضمون فلا استطيع أن اتدخل فيه.

٥ـ بعد قراءه هذه الاعمال التى تُحوّلَ التيّ و إجراء التعديل الّلازم على مايحتاج التعديل، تُسلَّم الي هيئته اداره الصحيفة لتختار مايصلح سرهُ و ذلک مِن اختصاصها.

و في الختام: اسمحوا لي ايتها الاخوة والاخوات الاباء والشعراء أن اطبع على اقلامكم قبلاتِ الشكر والتقدير، هذه الاقلام التى تخوضون بها معركةً ضاريّة بين الحقِّ والباطل والمعرفة والجهل، والثقافة واللاثقافة و التقدم والتخلف، منذ عرف الانسان نفسه، فبوركت مساعيكم وليكن اللّه راعيكم.

عباس العباسي الطائي

دروس في مقدمات الشّعر

صحيحٌ أَنَّ الشّاعر الحُطيئةَ (٥٩ هـ) قال: «الشّعرُ صعبٌ و طويلٌ سَلَّمهُ» لكنَّ علماءَ هذا الفنَّ الرَّفيع سهَّلوا علينا تسلّقَ هذاالسَّلَّمِ بقواعِدَ وضَعوها لقرَضِ (كتابة) الشِّعرِ واطلقوا على هذا العلم (علم قواعد الشعر) «علم العروض» اى علم اوزان الشِّعر. و نحن هنا في صفحات الفن و الادب نستخلِصُ بعض هذهِ القواعد لنعرضها مبسَّطةً في حلقاتٍ، قد تفيد الشَّعراءَ الشباب الذين يرونَ في ذاتهم تَدفقاً أَدبّياً يدفعهم نحو الشعر والادب. فاهلاً و سهلاً بهم و نرجولهم التوفيق.

الدرس الاوّل:

تعريف الشّعر: هوالمعنى الجميل في الكلام الموزون والمقفى.

و بتعبير جديد، هُوَ المعنى الجميل في القالب الجميل.

الوزن اوالبحر: هوالمقياس الذي يقاسُ بهِ وزنُ الشعّر، والذي (البحر) يتالّف مِن التفعيلات (واحدتها نفعيله). فمثلاً، بحرالرّجز يتالّفِ مِن (مُستَفْعِلُنْ مُستَفْعِلُنْ مُستَفْعِلُنْ) وكُلّ (مستفعِلن) تُسمىَ تفعليةً.

القافية: هي الجزءُ الاخير مِن البيت (الحرفان السّاكنانِ الأَخيرانِ مِن البيت والحرف المتحرک قبلهما والاحرف والواقعة حشواً بينهما) و في القافية الرّوي و هو آخر حرف أصلي في البيت والذي تُبنى عليه القصيده و تَسمَّى به و سنتطرّق لِهذا في الدروس القادِمَةِ إنْ شاءالله. امّا الآن فلابُدَّ أَنْ نعرف ما هي الطّاقات والقوىٰ التى تدفع الانسانَ ليكون شاعراً أو اديباً (كاتباً).

القوىٰ الادبيّة

في الانسان طاقاتٌ هائلة إذا ما اكتشفَها في ذاتِه و وجَّهها توجيهاً



حسناً سوف تمكّنهُ مِن خَلْقِ ما هو حسنٌ و جميلٌ و مِن هذه القوىٰ، هيِ القوىٰ الادبيّة و قد نستطيع أَنْ نقسِّمَها بشكلٍ بسيطٍ إلى قسمينِ، القوىٰ الذاتيّه والقوىٰ الإكتسابيّة:

الف، القوىٰ الذاتيّة: هذِه القوىٰ التي تُخلَقُ مع الانسان و تنمو و تَتسَّعُ مادامَ في نَموٍّ و بلوغ في جِسمه و عقلِه، و منها:

١ـ العقل المفكرّ: و هو الذي يجرّد صورالمحسوسات و يبني منها أَبنيةَ الفكر التي يمتاز بها الانسان دون سائر الارضّيات.

٢ـ العاطفة، هي التى تتأثّر بما حولها و تَنْفَعِلُ ثُمَّ تنطلِقُ في إنفعالها و تنسابُ كالماءِ والحياةِ في الكلام.

٣ـ المخيّلَة (الخيال) هي التي تنقل المحسوسات إلىٰ صور و اشكال تجسمّها بالقولِ والكتابةِ و تصبغها بصبغةٍ جماليّةٍ.

٤ـ الذوق ـ هبةٌ طبيعيّة تستخدم القوىٰ الذاتيه الاخرىٰ كالعقل والعاطفة والاحساس والمخيلة، لتدرک بها سرَّالفنِّ و هي النظرة الدقيقةُ المشرفة على انسجام الاشياء في عملية الخلق الفنّي

٥ـ الملكة الطبيعيّة: و قد تُسمى قريحةً ـ كما هو معروف ـ و هي التي توجه الانسان إلى الادب، و قد تصبِحُ عبقريّةً إذا تَفَوَّقتْ على غيرها بالثروةِ الفنّية والكسب.

ب، القوىٰ الإكتسابيّة: هذه القوىٰ يكتسبها المتطلّعُ إلىٰ مستقبلهِ الادبي بالجدِّ والمتابعةِ والتفحّص في كُتبِ الادب، والدراسة، و منها:

١ـ الأَلفاظ والمصطلحات الادبيّة التى يلتقطها الفرد مِن مصادر الادب مِن مسموع و مقروء، فيخزنها كمادة اوليه يستخدمها في الموضوع المناسب.

٢ـ قواعد الصرف والنّحو: إنّهُما عنصران هامّان، فالصرف يعرف به تغيير احوال اللفظ و ضبطه الصحيح، امّا النّحو فهو كالملح في الطعام، و قد يستغنِى الانسان عن الملح في الطعام، لكنه لا يستطيع أن يستغنِى عن النّحو في الكلام الفصيح.

٣ـ الفصاحَة والبلاغَة: و هما تهتّمان بصحة الكلمة والكلام و خلوّهما مِن العيوب المخلّة بهِما، كالتعقيد والضعف، والإغراب والغموض، و أن تكونَ العبارة مناسبةً للمقال في كل مجال و هذا يُسمىَ «مقتضىٰ الحال» و هذه مِن اختصاص علم المعاني

٤ـ المحسّنات البيانيه والبديعيه: و هي عبارة عن تجميل العبارة باستخدام بعض ادوات التجميل كالتشبيه والمجاز و الاستعاره والكنايه و هي في كتب علم البيان. و كذلک مِن جماليات الكلام، ما نجدهُ في كتب البديع كالتورية، والجِناس والطباق، والمزاوجة و...

٥ـ علم العروض: و هو علم يقاس به وزن الشعر.
٦ـ علم القافيه: و سندرس هذين العلمين الآخرين في الحلقه القادمة مِن العدد القادم في الفن والادب إن شاء الله.

انواع الشعر: بدأ الشعر بالقصيدة و هي مالاتقل عن سبعة أبيات و في الشعر انواع أُخرى كالقطعة و هي مالاتريد على ستة أبيات ولاتقل عن ثلاثة أبيات. والرباعي، والنتفة و هي بيتان والبيت اليتيم و هو بيت ليس معه بيتٌ آخر.

اشكال الشعر (القوالب الشعرية):

١ـ الشعر القديم (الكلاسيكي) المعروف بالشعر العمودي و هو موزون و مقتضى.
٢ـ الشعر الحديث و منه موزونٌ و مقفى على الشكل العمودي و منه ما كان موزوناً بلاقافية و قد تظهر فيه قوافٍ احياناً و يسمّى الاخير حرّاً.
٣ـ الشعر الحرّ و هو على شكلين:
الف: الشعر الحرّ: و هو الشكل الذي يراعىٰ فيه الوزن بشكلٍ خاصٍ و القافية فيه ليست ضروريّةً، قد تذكر في هذا النوع قوافٍ مختلفة تتكرّر بين حينٍ و آخر و قد لا تذكر فيه. والشعر الحُر لا يقال إلا في ثمانية اوزان (بحور) و هي، الكامل والهزج والرّمل والمتدارك والمتقارب والوافر والسريع والرجز.
ب: و مِن الشعر الحرّ ما كان خالياً مِن الوزن والقافية و يسمّى الشعر المنثور، و للشعر المنثور نَمَطٌ خاصٌ بهِ و هُوَ يعتمد على المفردات و تناسبها و انسجامها و ايقاع احرفها كما يعتمد على المعنى الجديد الدنيا ميكيّة اللفظيّة والمعنويّة و في هذا النوع مِن الشعر نرىٰ كثيراً مِن الابهام و قد اشتهر بعض الشعراء المعاصرين في هذا النوع مِن الشعر، ابرزهم ـ جبرا ابراهيم جبرا و توفيق صايغ و محمد منير رمزى و محمد الماغوط.
و اليكم، اصد قائي نماذج مِن اشكال الشعر الثلاثة:

نموذج مِن الشعرا القديم الكلاسيكي:
قصيدة حماسيّة للشاعر الكبير سيدعلي بن خلف الحويزي (١٠٨٨هـ) عند ماكانَ منفيّاً مِن الحويزة:

أما آنَ جري السابحاتِ السّلاهب
أما آنَ سَلُّ الباترات القواضبِ؟
ألا ماجدٌ يَهتزُّ للمجد هزّةً
فيجمعُ فيها شاردات المناقبِ؟

...

فما الذلُّ إلاّ بالجلوس على الأذىٰ
و لاالعِزُّ الابا قتعاد الغواربِ...
و لطم وجوه الارض إنْ ضاق ذرعها
بايدي المطايا والذّراع السباسبِ
إذا أعوزتني في المشارق رفعة
تنقلتُ عنها راغباً في المغاربِ
ولي نفسُ حُرٍّ يصغرالدهر عندها
و تحسبُ طامِي البحر بعض المذانب
و انَّ السّهىٰ أدنىٰ مقامٍ لماجدٍ
يؤمّل مِن دنياه اعلى المراتب
أفارق مَن أهوىٰ و ماذاك عن قلا
و أجفو لِاجل العزّ أدنى أقاربي
و لولا العُلىٰ ماكُنتُ أجفو احبتّي
و لم أبدِ للخلاّن تعبيس قاطب
يحنُّ الى ارض الحويزة نازح
يُؤمِّل مِن دنياه أوْبَةَ غائب

و اليكم نموذجين مِن الشعرا الحرّ والشعر المنثور، من الشاعر الكبير سميح القاسم والشاعر محمدالماغوط.

سميح القاسم ـ الشاعر الفلسطيني الكبير
مِن الشعر الحرّ الموزون
الغير مقفىً (غير عمودى)
من بحر المتدارك (المحدث)
أمشي

مُنتصبَ القامَة، أَمشي
مرفوعَ الهامَة أَمْشِي
فىَ كَفّي قصفة زيتونٍ و حمامَةْ
و على كتفي.. نعشِي
و أنا أمشي
قلبي قمرٌ أحمر...
قلبي بستان..
فيه العوسج، فيه الرَّيحان!
شفتاي.. سماءٌ تُمطِر
ناراً حيناً، حُباً أَحيان!
و أنا أمشي... أَمشى
منتصبَ القامة... مرفوعَ الهامَه
في كفي قصفة زيتونٍ و حمامه
و على كتِفي نعشي

عباس العباس الطائى

متعلگه بلعبيّه

منا الحيدري ـ الخفاجيه (سوسنگرد)

گعدت ابجمع البنيّات يا هلناس عصريّه
إسمع خلّ اسولف لک يا قاري اشجره اعليّه
وحده اتكلمت گالت: البسي مانتو أحلى امِن العبيّه
انزعيها و تركي هل رسومات القديميّه
و امّا الثانيه گالت: ليش امبهذ له روحچ يلبنيه
ترىٰ نزع العبايّه اليوم صاير شرب الميّه
حرت انّه شجاوبهن ضاگت هل ارض بيّة
او بگيت ابحال طيره امصوّبه او عل گاع مرميّه
لحظة اوچان اجاني العزم والسان العروبيّة
واجت ذيج الشّهامّه او صحت: ياخيّه
وحگ ذاک المضيف الدوم محترمه اهاليّه
وحگ دلاّت گهوتنه اوصدا الفنجان يوميّه
و حگّ ابيوتنه ال بلگصب مبنيّه
و حگّ الفخر بلملبوس دشداشه او چفيّه
و حگ ارجالنه ال بلهور عاشو و هم فيليّة
وحگ ثارالیكظّونه امِن العدوان فجريّه
وحگ بيرق هلي لو يرف، يكمش گلب أعاديّه
تراني ابشوگ متعلگه بلعبيّه، بلعبيّه



ابومناف الجبوري ـ
الاهواز

احبُّک حبّاً إلى الاخطار يدفعني
طوّقتني
بالحبّ من كُلّ جانب
فأنت الحياة و زهوتها
صنعتُ مِن لحظات عمرى
لجيدک العريان أحلىٰ قلائد
بذكرک أحيا
و في خاطرى أنت اجملُ رؤيا
فأنت الروح في بدنى
الموت لا يستطيع اَن يُبعدَني
عَنک يا أعلى حبيب
فما اغلاکَ يا وطني

طگ اب طگ

سعيد خرج آل صگور ـ الاهواز

عدنه الحچى طگ اب طگ
مو غشمره او حسب الظّن
نمشى ابمسيرة أُمّه
ول لافتات ايصرخن
ب الروح نفدى اسلامنا
ابسيف العقيده امّامّن
و لراد يمشى ابهل درب
و يگول انه امفنّن
انگلّه عدنه اشروط الک
وليشرط اوّل احسن
لونک نريده اويه الأهل
ممنوع الک نص الدرب تتلوّن
هاى الشروط ابهل درب
ول ما قبل و توهّن
اولاصاح ضد امريكان
لا تل أبيب او لندن
حتماً عميل الأجنبى
او خائن ابحق الموطن
عدنه الحچى طگ اب طگ
مو غشمره و حسب الظن
مو غشمره و حسب الظن

لا توجد للحب نهاية

محمد فاخر احمديان - آبادان

بنظرةٍ
أمهلي عيني ثوانٍ لتراكِ
وبقبلةٍ
استأصلِي موت حنيني
لإشتياقي للقاكِ
يا أحلىٰ الأميرات
إجعلي أحلىٰ سنيني
تتجلّى على عرش يديك
فستنهدم إذا ماكبرتِ بجواري
إستحالات علاكِ
جربيني و سأبقىٰ لكِ تمثالاً خالداً
لم ينحت لسواكِ
فارحمي خفقان قلبي
و نزيف الحبِّ من صفحات روحي

إنني أغريت من رعشات شفتيك
أنات طموحي
إنني أنزلت أملاً بكفيكِ أمطار دموعي
إنني أطفئت مؤمناً
بضياء عينيكِ
أضواء شموعي
إنني أغلقت أملاً بأحضانكِ
أبواب رجوعي
فافتحي أحضانكِ لي
فحبكِ بابٌ لعصيان جذوري
حبِّكِ صوتٌ
يَستَنْهِضَ الأرواح تحت جدران قبوري
فأحبيني... أحبيني
انني كنت لكِ منذ البداية... حتى النهاية
و سجدت لكِ أبياتي
في كلِّ حرفٍ و في كلِّ سطرٍ
فابقي معي
إنكِ لن تجدي مجنوناً يحمل في قلبهِ وطناً
بحجم أمانيك سوايَ
فازرعي أزهاركِ علىٰ أرض هواي واطمئني
بعد ما توجتكِ تاج الولاية
يا أميرتي...
بعد ماكتبت أصابعكِ علىٰ حبيني أحلىٰ حكاية
واقتحمت أمواجكِ الزرقاء بحري
أغرقيني إلىٰ مدىٰ الأعماق
فلا توجد للحب نهاية
لا توجد للحب نهاية.



لي صديقٌ مُفعمٌ بالمكرمات
طيّب القلبِ كثيرِ الحسنات
لايحبُّ الشرَّ أن يُبدي لنا
ناجذاً قد جرّ ذيل النكبات
يفعل المعروف لايرجوا به
من أناسٍ من صلاتٍ و هِبات
كالزهور الحُمر تُهدىٰ للرّفاق
لاتروم الشكر تشذوا عطِرات
يمنح الأحباب طيباً و شَذىً
لو دنىٰ لُقياه هبّت نفحات
من صميم الصدر يهفوا و يطير
مستهاماً همّ يجني الثمرات
كم تعذّبنا وكابَدنا الجوىٰ
طول هجر في ليالٍ دكِنات
كم تمنى القلب لو يحظىٰ به
يحتمي من غزو تلك اللحظات

كم تباها القلب من أعماقه
لو تنال الكأس أيدٍ نديات
كم تسامىٰ وتعالىٰ للسناء
لو تروّىٰ لم يَتِه في الفلوات
هام شوقاً قيس ليلىٰ بالقفار
بعد ركبٍ فيه أحلىٰ الأمنيات
يا طبيب القلب يا أنس النفوس
يا حبيباً يشدو أحلىٰ نغمات
كم تسامَرْنا علىٰ شرب المُدام
كم تناولنا حديث الذكريات

يا نديم العمر يا أوفى صديق
أنت شهدٌ في زهورٍ نضِرات
يا سليل العُزب يا معنى الوفاء
أنت روضٌ من نخيلٍ باسقات
يا وريث المجد يا نجل الكرام
أنت سيفٌ يُنتضىٰ في النائبات
يا هزاراً غنّ في أعلىٰ الرّبىٰ
عن سُهاد الليل رمز الأغنيات
يا صبيح الوجه وضّاح الجبين
أنت سحرٌ حلّ في لحظ البنات
يا نعيماً عشتُ في أحضانِه
عَيشُ صَبّ تيّمَتْهُ الظبيات
يا صديقى أنت تجري في العروق
أنت تروي قصّة الطّهر الثقات
يا صديقاً صاغه وصف الخيال
يا صديقاً عاش في قلبي و مات

قصيدة مشروع قصب السكّر

حاج جبّار الطائی الاهوازي



قد صادروا الارض بالمشروع للقصب
وأخلف العدلَ حكمْ الحقد و الغضب(١)
فأستملكوا الزرع والبستان عن جنفٍ
وما توانوا بغصب الارض والترب(٢)
لم يرعوُا الحق فی مشروع سكّرهم
وقد تمادوا لسحق العدل فی الطلب
اهل الأراضی و الزراع ليس لهم
فی الأمر بُدٌّ سِویٰ التسليم للنهَب
فالأرض قد أُخِذت والدار قد خُليت
من ساكنيها و ما فی البيت من شذب(٣)
فأصبح الناس لا مأویٰ تلوذ به
غير العراء و صفر الايدي من نشب(٤)
الله يعلم انّ الأرض ارضُهمُ
لاكنها صودرت بالقسر و الرهب
توارثو الأرض من اجداد سالفِهم
و عمرّوها ببذل المال و التعب
الزرع فی الارض كان العرب دأبهمُ
ومالديهم سواها شرّ منقلب
فأبعدوا العربَ عن ارضٍ مقدسّةٍ
كانت تمدّهم فی الأكل و الشُرُب
فأصبح اليوم معدوم لهم أثرٌ
وأستوطنوا غيرهم يا اعجب العجب
اين العداله والاسلام عن زهر
سلّوا السيوف على الاسلام والعرب
والمجريات مِن الاحداث نائيةٌ
عن العداله والاسلام فی عطب(٥)
ماذا جناهُ شباب العرب من جُرُمٍ
حتیٰ يعودوا بلا شغل ولا إرب(٦)
سياسة الحقد و التمييز كان لها
فی الاشتغال شديد الميل والنكب(٧)
فأطلقوا الحقد فی الافيون والكحل
بين الشباب لِرميِ الناس بالشجب(٨)
فيا خمينیَ روح الله بعدَكُمُ
شطّ الصواب وضاع الحق باللعب(٩)
يا خامنيّیُ حفيد الرسل مَسَّ بنا
ضُرّ الطغاة بلا داعٍ ولا ادب
الله من زُمَرٍ جاروابحكمِهمُ
ولم يُحسُّوا وقوع الغير فی اللهب
يا خامنيُ عداك اللّوم قائدنا
اضرب بسيف رسول‌الله لِلشغب(١٠)
يا نسل عدنان سادالظلم ساحتنا
و ما سویٰ العدل لَمْ يكشف عن الكرب
كی تتركونا حياریٰ فی شفا جرفٍ
هارٍ من الامر و الاسلام للسلب
ليس السكوتٍ بمحمودٍ لمجحفة
تجری علیناً بلا داعٍ و فی ذرب(١٢)
يا ربّ رحماک انّ الخطب حل بنا
و ما سواک لما نرجوا بمحتسب(١٣)

الهوامش:

١) مشروع القصب = هو مشروع قصب السكّر.
٢) الجنف = الميل عن العداله و الحق.
٣) الشذب = متاع البيت.
٤) النشب = المال و العقاب.
٥) العطب = الهلاك.
٦) الأرب = الحاجاة و الاشتغال.
٧) النكب = الميل عن الصراط السوی.
٨) الشجب = الهلاك.
٩) شط الصواب = بعد الصواب و المنطق.
١٠) الشغب = تهييج الشرو الفتنه.
١١) شفا جرفٍ هارٍ ـ حافة جرف منهارومتزلزل و الجرف حاشية النهر.
١٢) الذرب = الحد و القساوة.
١٣) الاحتساب = الاكتفاء بالله.

قلائد الشعر

مثل اول مثل اول

القصيده للشيخ ابراهيم الديراوی ارسلها لناالحاج عبدالعزيز البغلانی ـ الأهواز

احب ايامنه الراحت
ترد ترجع مثل اوّل
احب بيتی صخر لوطين
احبه امطرز ابچندل
احب ايا منه الراحت ترد
و ايامي هذي اتزول
احب اتشابك او يلكوخ
كوخ الامل طول ابطول
احب اتوسد الحلفه
لو دوشگ من العاگول

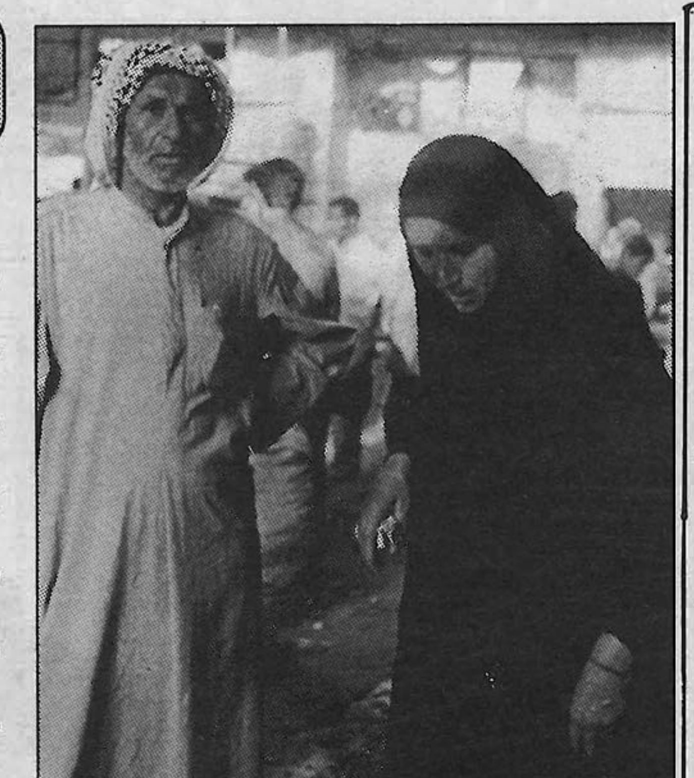
* * *

تحت فیّ الگصب والبردي و الچولان داير حول
احب اتنشگ ابدخان ذاگ اسراينه المشعول
احب امضيفنه المفروش حصران و نمد و بلول
احب ديوانه الليل و نهار الكل وجه محلول
احب اتصنت الدگات هاونه اليرن شيگول
احب المرفع و ذيج الحبوب وضحچه الكشكول
احب اهلي النشامه البلحصاد اتگوم كلها اتيول
احب احزام ابوی الچان من خوص النخل مفتول
احب رحاتنه او خبز الشعير الكل وكت مبذول
احب ياونه والمهباش والمنجل و الناعور واليابيم
احب ديرة هلی امالخير احب اربوعنه الخضره
احب شطنه و سواجينه احب موجانة السمره
سواجينه الغطاها الزود زود الضيم و الحسره
او شطنه إلطمته اهموم السنين او دثرت صدره
احب اشكال ابوی الچان باسم كل وكت ثغره
احب سالوفة الگاح احب غناوة السمره
احب اسگيهن ابدمی السگاهن والدی ابعمره
احب ارجع وأُشم اتراب ارضنه الچل مسچ عطره
واشابگهن ابفروند الامل والعشگ والعشره
وگل الهن ينخلاتی الشتلتن بلگلب جمره
انا رديت لا تبچن بعد موخلصت الهجره
اريد اغسل ابدمعاتی عقيق ادموعج الصفره
واجاچ الماي يتهاده او خوصج بعد لايذبل
خل تترادف السَّعفات خل الگلب يتدلل مثل اول مثل اول

ابناء الجبال

ابراهيم حاجم بچاري ـ خرمشهر

نحن اعراب بنايقضي القدر
ونجومٌ فوق هامات البشرّ
و اسودٌ نقهر صدر الزمان
وسيوف نقطع عنق الدهر
و عمادٌ يُنصب العرش بنا
ونجوم نصعد فوق القمر
نحن ابناء الجبال العاليات
قد نحتنا القلب من جنس الحجر
من اراد السيف فليمسك بنا
نحن نعطيه طريقاً للظفرّ
و بنينا المجد في عهد الرسول
وغرسنا الأرض عزاً كالشجر
ثم جاهدنا جيوش الكافرين
حين نام الليث في كف الخطر
و كرامٌ نحن في انفسنا
نحن امطارٌ و ينبوع البحر
نحن آداب وفقةٌ علوم
وبديعٌ و فنونٌ في الشعر
نوقد النيران من اضلعنا
لفريق تاه من درب السفر
نحن ابطال عهود و وفاء
ونخفي السر في جوف الصدر
و دخلنا في براكينٍ تفور
واصطلينا ثم صرنا من جمر
ثم لبينا لمن صاح لنا
و حضرنا الموت في لمح البصر
نحن ضّوينا طريق العلماء
نحن انوار بنا يضوي القمر
و قلوب خشعت للأصدقاء
وفؤاد للأعادي كالصّخر
نحن صلح و سلام ويُسر
نحن حربٌ و قتال و عسرٌ
نحن كنز تحت اطنان التراب
نحن اعصارٌ و هزات المطر
و نيويورك تنظم لحننا
و ترّقص بعضنا انثى ذكر



الإمرأة المتحررة

ليلى موسوي ـ شادگان

أسئلة كثيرة تراودني...
و عيونٌ عديدة لازالت تطاردني
في كُل مكانٍ و زمان
كلام الناس يخنقني
لماذا أنا؟... لماذا المرأة؟!
تكبّلها التقاليد...
تسجنها الأعراف...
و يريدون منها أن تنساق كالعبيد
لماذا أنا؟...
ألَمْ أتعلّم القراءة كي أكون قارئة؟!
ألَمْ أمسك القلم و أكتب كي أكون شاعرة؟!
ألَمْ أفعل ما تفعلهُ أنتَ مُنذُ عصر الجبابرة؟!
ألَمْ تُدرك بَعْدُ بأننا الاثنين نُكمّل بعضنا؟!...
بكلامنا بأحلامنا بطرقناْ المتناثرة؟!
إذاكنت تدرك هذا فَلِماذا المناورة؟!
و ماذا تريد من المحاولة؟!
بأن تمحي وجودي كامرأة؟
و تنسىٰ بأني إنسانةٌ تقوىٰ علىٰ المشاجرة!
و بإمكاني أن أكون مثلكَ مثابرة!...
في كُلّ المجالات، في العمل...
في الأحاسيس... و حتّىٰ في المحاورة!
فتعالَ و ساعدني يا سيدي...
بأن أكون إلىٰ جانبك إمرأةً متحررة

السيدرضا السيدكاظم آل ماجد القاروني

لومرة يصفالي الوكت و اتعاتب اوياكم عتب
مجنون من گبلی ابتله و الحب ابدمابي عجب
جسمی ابحبك مشتعل و اسمك وسط گلبي انكتب
ذوبني حسنك يا ترف و شفايف الحلوه او هدب
اتولع ابنارك ضامری والحيل من عندی انسلب
مرخلّی اسولف قصتی و احچيلك ابذاك التعب
مرت اشهور او ما تمر عاشور مراوچم رجب
مرنی و لو مرت حلم تجفی او تصد کله ابغضب
يشبه حنانك للنخل نخلة او تذب أحلى رطب
يا نور وامضوى السلف حسنك من البارى انوهب
او من بين زهرات السلف بس انته يا محبوب الگليب انتخب

يا جرح

ابوسمير الناصري ـ الأهواز

يا جرح عاشر اسنيني و يا عذاب
الأبد منكّ ما شكيت
يا رُمد متردّن ابصحوت دليلي
و عله اعنادك ما عميت
يا نعاس اشما غزيت اجفوني عيّت
علهضم ما سلهميت
يا ظلام الطال ليلك و آنه غير
الخيط فجرك ما ربيت
يا تعب كلما تضك العود يگوه
زيدنی ابكل ما جنيت
و ما حنيت الظهر منك لا
ابد لا ماحنيت
و لا لذت بكثار كلمن
رادنی اعلام القضيته و دنجيّت
رافگت بس ما بچيت
صوفرت بس مانحت ورگی
وعله غيره انتچيت
كابرت ظيم الليالي ابخلگ شاعر
و عادت الشاعر يغيض الچلم مَن يحچيله بيت
يا جرح تبگه جرح
كلما حچو عنك وگالو سومريت
اتظل جرح تنزف على
اوتار الدليل اشما بطيت
ولو نشف شريان صبری
موتى مثل النخل ما دنجّت راس و سلميت.

بريد الفنّ والادب

١ـ أخواتي الشاعرات الماجدات، إخواني الشّعرا الاعزاء، إنّ صفحاتِ الفنّ والادب و «مع الناس» لا رونق لها بدون مساهماتكم الشّيّقة، فانتم أيّها الشّعراء الأجلاء الذين تمتشقونَ اقلامكم الخلاّقة كي تستجيبوا إلى قرائكم الكرام الذّين ينتظرون بفارغ الصبر اعمالكم الادبيّة فشكراً لكم و نحن بانتظار قصائدكم و مقطوعاتكم الشّعرّية الفصيح منْها والزّجل (الشعبي) بوركت مساعيكم.

٢ـ أخي الشاعر أُختي الشاعرة كما ذكرنا في نماذج الشعر في هذا العدد: الشّعر، إما أن يكونَ عموديّاً (النموذج الاوّل) و هو يحتاج الىٰ الوزن والقافية باستحكام و إتقان. و امّا أنْ يكون حُرّاً (النموذج الثانى) و يحتاج الىٰ الوزن. و امـا أنْ يكون من الشعرالمنثور (النموذج الثالث) فهو لا يحتاج الى الوزن والقافية. إذنْ معظم القصائد الواصلة الينا حتى الآن يغلب عليها طابع الشكل الثالث (المنثور) لِأَن الوزن فيها لا يستمرُّ، و على هذا فالقافية التي تذكر في أواخر الاشطر (المصاريع) لا حاجة بها بل تُفقِدُالشعْرَ طابعَه و شكله. ملاحظة: الشّعرالزّجل (الشعبّي) في قصائده، يُراعىٰ الوزنَ والقافية و بعضُها يمكن أن تكون مِن الشعر الحرِّ الموزون، امّا الشعرالمنثور لم يدخل حتىٰ الامكان في إطار الشعرالزجل و قد يدخل فى المستقبل، مَن يدري!!!

٣ـ يجرى الإشراف الفنى والعلمى علىٰ صحفات «الفنّ والادب» على هذا يُرجىٰ مِن الشعراء الأكارم ذكر «الفن والادب» علىٰ قصائدهم و شكراً.

٤ـ الاخ الاديب الشاعر السيّد محمد صالح الموسوى، اشكرک على مقالتک «الشعر والشاعر» و على كل ما جاء فيها، و أُقدّر لک شجاعتک على طرحک قصيدتک «الحب الالهى» على طاولة تشريح النقد و أقول اولا: يا زميلىالعزيز ليس النقد عملية تشريح كما يعتقد البعض بل النقد تقييم و تقويم و في كل عملٍ ادبيٍّ يوجد جمالٌ و روعة و محاسن ثيرة كما قد توجد فيه ملاحظات تستقيم بالتعديل. ثانياً: ألا يجدر بک أن تبرز إلى هذا الميدان بسلاح مجرَّبٍ مِن اسلحتک السابقه المجربة و هي قصائدک الفصحىٰ؟! امّا قصيدتک «الحب الالهىٰ» قصيده شعبيه (زَجليّه) حُرّة و عليک ممارسة النوعين من الشعرٌ الفصيح والزّجل علما بانَّ شعرک الفصيح قد نضج و لكنَّ الشعر يتكامل كُلّما مارستَهُ اكثر.

رداً على رد. الاخت المحترمة السيّدة معصومه عبدلى (كعبي)

حميد حسيني ـ الأهواز

بعد التحيّه و الاحترام؛ قرءتُ وطالعتُ ردّكِ الكريم على مقالتى السّالِفه فى الرّقم الصارم من هذهِ الجريدة الشريفه (صوت الشعب) و امّا بعد، اقولُ: يا اختى المحترمه شكراً لِكِ علىٰ هذهِ العناية الطّيبه و ردك الجميل، فاسمحي لي من هنا، الْفتُ نظرك بِمايلى:

اولاً = كانت المقالة المذكوره وجهة نظراً فقط، لاغيرها، وكان ردّكِ ايضاً وجهة نظراً ثانيه، فلا بأس بها. لانّ كلُ محاورٍ وكلام تتطلّب النقد المثمر و حلاوة المقال هي المحاورة الطيبة فلاداعي للصمت والسكوة.

ثانياً = كلمة (السّبع) تعمُّ و تشملُ جميع الوحوش الذّارية. لهذا يُقال لهمُ السّباع ولن تختض بالسبع وحدهُ ولست لها علاقة بالكلمات الجميلة مثل (الاسد ـ الحيدر ـ اليث) و كلمة السبع اتخذت من قديم الزمان الىٰ يومنا هذا، بحكم طبيعت الظروف الخشنة و الحروب المستمرة و ذاتاً لقوّة البدنيّه للسبع وطاقةُ الوحيده التى تتمايز من بقية الحيوانات بالغابة والصّحارى بدلاً عن توجّهُمَ الىٰ عقلِه والتأمّل فى سلوكِه و مماشتِه الاجتماعيّه، لهذا نقولُ: انَّ شجاعة السبع ليس بعقلِه بل مجازيةِ و لها العلاقه فى الغرائز الفطريّه ولاغيرها ابداً. فعليك مطالعة الكتُب اللغويّة مثل لسان العربَ والمنجد.

ثالثاً = خَلَقَ الله عزوجل الغريزة الفطريّة للحيوانات و الوحوش والسّباع. و وَهَبَ الانسان الغريزة و العقل معاً، لكى يُعدّل غريزةً بهداية العقل و يجعلُ للحياة نظماً و انسجاماً فدليلنا، واضح علىٰ انّ كلّ اعمال السبع هي تنبغُ من الغرائز و لست لها علاقة بالعقل و التأمّل مثل الانسان الذى يهتدى بعقلِهِ.

رابعاً = انّ الكلمات الطيبة والرايعة السّمع ـ الحيدر ـ الليث ـ الاسد) لاتسبّب الذهنية الوحشيّه و الكرية ولن تذكّر الانسان كالسّبع الذى اذا ذكرتَ اسمهُ تتداعىٰ عليك المعانى ثم تتذكّر اعمال السّبع الغريزيّه و هجومهُ على الغزالة البرئية و سفكهُ الدّماء فى الغابة بدون انْ يتفكّر بحياةِ الآخرين بحكم الغريزة الفطريه و عدم ارادةُ الفكرية و العقلية.

خامساً = و اخيراً: اذا كان الانسان يذبحُ البقرة و النعجة والدّجاجة بسبب جوعه، فيستدل بالعقل و حلال الله و حرامه ولن يعمل همجياً كالسبع. الاهنا استودعكم الله و اتمنا لكمُ التوفيق و عسىٰ ان تكون اتاحة هذهِ الفرصة مجالاً طيباً لبيان الحقِ و خصماً للباطل والسلام.

الاخ الأديب الشاعر السيد محمدحسن الشبرى نشكرک على مساهماتک المتواصله والمفيده مقالک الأخير وصل خلال الفاكس لكنه غيرواضح ولا نستيطع نشره، نرجوا المواصلة عبرالبريد و شكراً

زرادشت نيتشه و مصطفى جبران

حيدر جلالي ـ ماجستير في الفلسفة ـ سوسنگرد

التتمة من صفحة ٨

فى فكرك من النفى او ان تحتفظ بما فى ذهنك من الايجاب.»(١٨)

و اذا تسئل نيتشه عن صداقة المراة، يرد قائلاً: «لم تبلغ المراة بعد ما يؤهلها للوفاء كصديقة، فما هى الاهرة و قد تكون عصفوراً و اذا هى ارتقت اصبحت بقره.»(١٩) و فى موضع آخر يقول ان لاصديق للعبد و الطاغيه و لهذا لاتعرف المراة الصداقة لأن همها الحب. «لقد مرت احقاب طويلة على المراة كانت فيها مستبدة او مستعبدة فهى لم تزل غير اهل للصداقة فالمراة لاتعرف غير الحب.»(٢٠)

هذا ما قاله نيتشه ولاكن جبران لايشك فى وجود الصديقة والصديق، لانه يرى ان فى الصداقة عذوبة و لذات مشتركة. الصداقة فى وجهة نظر جبران حب يعمق الروح. فيتباين قول جبران مع قول نيتشه.

فى العطاء والبذل للغير

لاينكر نيتشه فضيلة العطاء بل يعد كل مجتمع لا اثر لروح السخاء فيه مجتمعاً منحطا. «اى شيء نراه اقبح الاشياء، ايها الاخوة. أفليس الانحطاط اقبحها؟ و هل يستهل لكم الاان تحكموا بانحطاط مجتمع لا اثر لروح العطاء والسخاء فيه.»(٢١) ولو كان نيتشه يرى ان اسمى الفضائل فضيلة العطاء، لكنه يعتقد ان السخاء على الكسول و المتسول مناقض لفضيلة العطاء. «علينا ان نمنع المتسولين منعاً تاما، فالحق انك تغتاظ ان تعطهم و تغتاظ ان تحجم.»(٢٢)

اما حيث جبران عن العطاء ينافس حديثه عن الحب، ففى «المقدمه» يسأل جبران ما عساه يعطى اهل اورفليس، الذين تركوا اعمالهم و هرعوا الى لقائه: «ألقلبى ان يصير شجرة تنوء بحملها، فاقطف منها واعطى. فى «الخير و الشر» يراك جبران صالحاً «اذا حاولت البذل مما انت» و يرى ان «حاجة الثمرة الى العطاء حاجة الجذر الأخذ» و فى «اللذه» كلام على لذة العطاء: «ان تجد النحلة لذتها فى جناها عسل الزهرة فلذة الزهرة فى تخليّها عن عسلها للنحلة و النحلة و الزهرة كلتاهما تجد ان فى العطاء و الاخذ حاجة و نشوة». و فى خاتمة النبى يدعو جبران المحسن الى نسيان احسانه و فى الحديث الخاص بالعطاء يدعوك جبران الا ان تعطى مما انت. من فكرك و شعرك و فنك وان تجود بكل ما ملك. تعطى من يسأل و لا يسأل، من يستحق ولايستحق.»(٢٣)

و يتبيّن مما ذكر، ان جبران متأثر بنيتشه و مردد اكثر افكاره فى الكلام عن العطاء و لاكن هذا القول لايعنى ان جبران نقل كلام نيتشه او ان كلامه نسخة من كلام نيتشه.

فى العدل و المساواة

من اسس الشرائع الروحية و الانسانية و جوب العدل و المساواة بين الناس و هى ما دعا اليه الانبياء و المصلحون فى كل الجيال، اما معلم نيتشه فقد خالف هذه السنة اذ يقول: «ليس ظلم اروع من حق المساواة بين المجتمع لأنه يقيم نظاما ينزل الارهاق باهل الرقى.»(٢٤)

فنيتشه لايؤمن بحق المساواة بل يرى ان الناس غيرمتساوون. الناس متفاوتون و دعاة المساواة يدعون اليها حسداً و ثاراً و يدعون أنها العدالة. «دعاة المساواة متحمسون و ليس القلب ما يثير حماستهم بل الثار... وليس العقل سبب دقتهم و رصانتهم بل الحسد.»

«ان العدالة قد علمتنى ان لامساواة بين الناس و انه من الواجب ان لايستاووا و ليس لى ان اقول بغير هذا المبداء والا فأن محبتى للانسان تصبح ادعاء.»(٢٥)

وليس فى كتاب جبران باب خاص يتحدث به المصطفى عن هذا الموضوع الهام ولكن احاديثه جميعاً قائمة على ان الناس سواء فى نظر الحق الهى. كان هم المصطفى ان يفتح عيون الناس ليبصروا الحق و يحققوا بتصرفاتهم الانسانية العادلة مطالب الحياه الراقية.

في التعليم

على المعلم فى رأى نيتشه ان يكتب بالدم و ان يفعل و يكتب حكما، لايكتب ليقُراء، بل لتستظهره القلوب: «اننى استعرض جميع ما كتب فلاتميل نفسى الا الى ما كتبه الانسان بقطرات الدم. اكتب بدمك، فتعلم حينئذ ان الدم روح و ليس بالسهل ان يفهم الانسان دماً غريبا.»(٢٦)

اما جبران يرد على سؤال معلم سئله عن التعليم قائلاً: «ما من رجل يستطيع ان يعلن لكم شيئاً غيرما هو مستقر فى فجر معرفتكم و انتم غافلون عنه.»(٢٧) اذن يرى جبران ان المعلم لايهب من علمه بل يكشف للمتعلم عما فى فكره.

و هكذا يتبين ان جبران يتفق مع نيتشه على الحد من دور المعلم و التشديد على دور المتعلم.

■ الهوامش:

١) الشيخ كامل محمد عويضه ـ فريدريك نيتشه ـ ص ١٠ ـ الطبقة الاولى ـ دارالكتب العمليه ـ بيروت.

٢) نفس المصدر.

٣) يوحنا قمير ـ جبران و نيتشه ـ ص ٣٩١ ـ الطبعة الاولى ـ نوفل ـ بيروت.

٤) انيس المقدسى ـ مجلة العربى ـ العدد ١١٩ ـ اكتوبر ١٩٦٨ ـ ص ١٣٧.

٥) فريدريك نيتشه ـ هكذا تكلم زرادشت ـ ص ٦٠ ـ المكتب العالمى ـ بيروت.

٦) نفس المصدر.

٧) يوحنا قمير ـ جبران و نيتشه ـ ص ١٠٤.

٨) فريدريك نيتشه ـ هكذا تكلم زرادشت ـ ص ٨٦.

٩) جبران خليل جبران ـ المجموعه الكامله ـ المعربه ـ تقديم د. جميل جبر ـ ص ٨٦ ـ دارالجيل ـ بيروت.

١٠) نفس المصدر.

١١) فريدريك نيتشه ـ هكذا تكلم زرادشت ـ ص ٩٠.

١٢) نفس المصدر.

١٣) جبران خليل جبران ـ المجموعه الكامله ـ ص ٨٧.

١٤) نفس المصدر.

١٥) فريدريک نيتشه ـ هكذا تكلم زرادشت ـ ص ٧٦.

١٦) جبران خليل جبران ـ المجموعه الكامله ـ ص ١٢١.

١٧) فريدريک نيتشه ـ هكذا تكلم زرادشت ـ ص ٧٥.

١٨) جبران خليل جبران ـ المجموعة الكامله ـ ص ١٢١.

١٩) فريدريک نيتشه ـ هكذا تكلم زرادشت ـ ص ٧٦.

٢٠) نفس المصدر.

٢١) نفص المصدر ـ ص ٩٤.

٢٢) يوحنا قمير ـ جبران و نيتشه ـ ص ١٣٨.

٢٣) نفس المصدر ـ ص ٤٩٥.

٢٤) انيس المقدسى ـ مجلة العربى ـ ص ١٤٤.

٢٥) فريدريک نيتشه ـ هكذا تكلم زرادشت ـ ص ٢٠-١١٩.

٢٦) نفس المصدر ـ ص ٥٩.

٢٧) جبران خليل جبران ـ المجموعة الكامله ـ ص ١٢٠.

رأی ملت

ماهنامه رأی ملت
سال دوم
زمینه: مسائل اجتماعی
صاحب امتیاز و مدیرمسئول:
حسن هاشمیان
زیرنظر: شورای نویسندگان
توزیع: سراسر کشور
شماره حساب بانکی: ۱۱۷۲ بانک صادرات شعبه رودهن (شماره شعبه ۱۰۷۳)
تهران - صندوق پستی ۱۷۸-۱۴۵۱۵
فاکس و تلفن: ۰۲۱-۴۴۱۷۹۴۴
E-Mail: souteshaab@hotmail.com

سال دوم - شماره دهم - پنجشنبه اول شهریور ماه ۱۳۸۰ - ۲۰۰ تومان

فرمانده نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران

این نیرو به‌دنبال این نیست که پا را فراتر از قانون بگذارد

سردار محمد قالیباف در روز سه‌شنبه گذشته در مراسم یادواره شهدای نیروی انتظامی استان همدان گفت: این نیرو به‌دنبال این نیست که پا را فراتر از قانون بگذارد و هرگز اجازه نخواهد داد که دیگران نیز پا را فراتر از قانون گذاشته و حرمت جامعه اسلامی را بشکنند.

فرمانده نیروی انتظامی در این زمینه افزود: هیچکس حق ندارد پا را فراتر از قانون بگذارد، چون شهدا، مردم و مقام معظم رهبری به این امر راضی نیستند. وی گفت: نیروی انتظامی به‌عنوان ضابط قوه قضائیه، ناظم اجتماعی و برقرارکننده امنیت در کشور، محتاج اعتماد مردم و حمایت‌های قانونی دولت و مجلس است. قالیباف خاطرنشان کرد: بدون شک اجزای مصوبه‌های دولت و مجلس از وظایف ذاتی نیروی انتظامی محسوس می‌شود که بخشی از آن به فراموشی سپرده شده است. وی بدون اشاره به اینکه کدام بخش از قوانین در نیروی انتظامی به فراموشی سپرده شده است، افزود: نیروی انتظامی درصدد احیای این بخش‌های فراموش شده است تا بتواند امور جامعه را بهتر پیش ببرد. فرمانده نیروی انتظامی تأکید کرد: اجرای قانون به‌هیچ‌وجه در تضاد با منافع عمومی نیست و نیروی انتظامی بنا ندارد آزادیهای مشروط در جامعه را محدود کند. وی هشدار داد: البته اجازه نمی‌دهیم که افرادی با سوءاستفاده از آزادی پا را فراتر از قانون بگذارند و به حقوق جامعه تعرض نمایند.

این مقام مسئول تأکید کرد: نیروی انتظامی به‌عنوان نگهبانان نظم اجتماعی با استفاده از راه‌های منطقی با هرگونه قانون‌شکنی و تعرض به حقوق اجتماعی مردم قاطعانه برخورد می‌کند. قالیباف گفت: وظیفه نیروی انتظامی یک روز در میدان‌های جنگ و دفاع از انقلاب بود و اکنون نیز برقراری امنیت و دفاع از ارزش‌ها را به‌عهده دارد.

وی تأکید کرد: همانگونه که مقام معظم رهبری فرمودند، مردم ما خواستار مردم‌سالاری دینی هستند و نیروی انتظامی خود را نگهبان این خواسته مردم می‌داند. وی در بخش دیگری از سخنانش گفت: توسعه در تمام زمینه‌ها به بستری به‌عنوان امنیت نیاز دارد و هرگونه پیشرفتی چه در بعد مادی و چه در بعد فرهنگی، مرهون امنیت پایدار است. قالیباف، با تجلیل و توصیف شهدای نیروی انتظامی به‌عنوان مظلومترین شهدای کشور افزود: ما موظفیم یاد این عزیزان را زنده نگه داریم، چراکه همه زندگی ما مدیون شهداست.

برای تماشای بازی ایران و عربستان

پتو بدست‌ها یک روز قبل بسوی استادیوم آزادی سرازیر شدند



برای تماشای بازی ایران و عربستان و ترس از نیافتن جا، مشتاقان این بازیها از شهرهای مختلف ایران با تهیه وسایل خواب و اقامت یک‌شبه در کنار استادیوم آزادی، بسوی این ورزشگاه سرازیر شدند. براساس اخبار واصله ازدحام جمعیت و وسایل نقلیه در روز پنجشنبه در مسیر استادیوم آزادی به‌حدی بود که ترافیک منطقه را برای ساعت‌های متوالی دچار مشکل ساخته بود احتمال می‌رود که استادیوم آزادی در روز جمعه یکی از شلوغ‌ترین روزهای تاریخ خود را سپری کند. بچه‌های تیم ملی بایستی قدر این تماشاگران را بدانند و با یک شروع خوب، امیدهای جوانان و ملت بزرگ ایران برای حضوری دوباره در جام جهانی را جامه عمل بپوشانند. درصورت تساوی یا شکست، تیم ملی یکبار دیگر راه پر پیچ و خم دوره گذشته را تکرار خواهد کرد. مسئله‌ای که تماشاگران پتو بدست هرگز حاضر به قبول آن نخواهند بود.

حضور تیم ملی جمهوری اسلامی ایران در جام جهانی ۲۰۰۲ را برای همه زحمتکشان این تیم آرزو می‌کنم.

بهرام قدیمی

مدیرکل تربیت بدنی دانشگاه آزاد اسلامی

خودکشی یک چوپان ۱۸ ساله بوسیله بند الاغ!

یک جوان هیجده ساله به‌نام رحیم - از اهالی عرب راشد در مسیر جاده اهواز - ماهشهر به زندگی خود پایان داد. رحیم با استفاده از بند الاغ خود به این کار مبادرت ورزیده است. این خودکشی از نوع نادر خود بوده به‌طوری که وسایل موجود در صحنه برای اقدام به خودکشی کافی نبوده است و پرسش‌ها و تردیدهائی را درباره این حادثه برمی‌انگیزد. رحیم فاقد هرگونه مشکل خانوادگی یا اختلاف با دیگران بوده و به زندگی چوپانی خود قناعت کرده بود.

یک زن بوسیله خواهران همسر خود به‌قتل رسید

یک زن ۲۳ ساله بوسیله خواهران شوهر خود در شهرستان آبادان به‌قتل رسید. اختلافات شدید میان این دو خواهر از یک طرف و همسر برادر آنها از طرف دیگر مدت‌ها ادامه داشت و چند بار به نزاع‌های خونینی منتهی شده است، تا اینکه دو خواهر طرف درگیری تصمیم گرفتند، همسر برادر خود را ازبین ببرند. مشکلات اجتماعی و اقتصادی و عدم استقلال شوهر در ایجاد زندگی مستقل برای خانواده خود مهمترین عوامل شکل‌گیری چنین حادثه‌ای بوده است.

